

تاریخ صحیح اندلس

ابن قوطیہ

نشر الکترونیک: بہمن انصاری

نام کتاب: تاریخ فتح اندلس
نویسنده: ابن قوطیة ابوبکر بن محمد بن عمر
موضوع: تاریخ شهرها
نشر الکترونیک: بهمن انصاری
تاریخ وفات مؤلف: ۳۶۷
زبان: فارسی
تعداد جلد: ۱
ناشر: آستان قدس رضوی
مکان چاپ: مشهد
سال چاپ: ۱۳۷۸ ش
نوبت چاپ: دوم

www.TarikhBook.ir

«تاریخ فتح اندلس» ترجمه فارسی کتاب «تاریخ افتتاح اندلس» ابن قوطیه است. شهرت عمده ابن قوطیه مرهون این اثر می‌باشد. این اثر کم حجم که تاریخ اندلس را از آغاز گشوده شدنش به دست مسلمانان در ۹۳ ق / ۷۱۲ م تا زمان فرمانروایی امیر عبد الرحمن در ۲۹۹ ق / ۹۱۲ م به اختصار در برگرفته، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده و همواره مورد استفاده محققان غربی و پژوهشگران مسلمان قرار گرفته است. هرچند در اینکه کتاب را ابن قوطیه شخصاً نوشته باشد، تردید وجود دارد. تردید از آنجا ناشی شده که کتاب با جمله «اخرنا ابو بکر محمد بن عبد العزیز قال...» آغاز می‌شود و ادامه پیدا می‌کند و این حکایت از آن دارد که کتاب به انشای ابو بکر نیست. اینکه ابن فرضی شاگرد ابن قوطیه در «تاریخ العلماء» این کتاب را به او نسبت نداده، مؤید این نظر است. احتمالاً کتاب را ابن قوطیه املا کرده و یکی از شاگردان و یا دوستانش آن را نوشته است. ابن قوطیه در این کتاب تعصب ملی و قومی و حتی تفاخر به شاهزاده بودنش را، با ستایشهایی که از پادشاهان قوط می‌کند نشان می‌دهد. از این که وی گاه از افسانه‌ها و داستانهای عامیانه‌ای چون کشتن اسیران اندلسی به امر طارق بن زیاد و پختن و خوردن گوشت آنان به منظور ارباب مردم بومی استفاده می‌کند، به نظر می‌رسد احتمالاً تحت تأثیر عصبیت ملی بوده است.

ویژگی‌ها

۱- مؤلف، خود اندلسی است و طبیعتاً به اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی این سرزمین آشنا تر و آگاه تر است. ۲- با امویان اندلس معاصر است و این خود بر اعتبار گفته‌های تاریخی او می‌افزاید. ۳- در این کتاب گاه و بیگاه مطالبی به چشم می‌خورد که به ندرت می‌توان آنها را در دیگر آثار تاریخی یافت.

نسخه‌شناسی

نسخ خطی:

۱- کتابخانه پاریس به شماره ۱۸۶۷

۲- کتابخانه لیدن به شماره ۹۹۶

۳- کتابخانه مونیخ به شماره ۹۸۷

۴- کتابخانه قاهره به شماره ۲۸۳۷، تاریخ

این کتاب را نخستین بار خاورشناس «ریورا» در سال ۱۸۶۸ میلادی در مادرید چاپ و منتشر نمود و سپس آن را در سال ۱۹۲۶ م به اسپانیولی برگرداند.

در سال ۱۸۸۹ میلادی نیز به اهتمام خاورشناس «هوداس» برای بار دوم در پاریس چاپ و منتشر شد. در ۱۹۵۷ میلادی به کوشش عبد الله انیس طباع در بیروت و نیز در ۱۹۸۲ میلادی به کوشش ابراهیم ایباری در بیروت چاپ شده است.

نسخه حاضر که بر اساس نسخه تصحیح شده ابراهیم ایباری تهیه و توسط آقای حمیدرضا شیخی به فارسی ترجمه شده در قطع وزیری با جلد شومیز در ۱۵۰ صفحه برای بار دوم در سال ۱۳۷۸ شمسی از سوی «بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی» چاپ و منتشر شده است.

منبع:

۱- دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۴، مدخل: ابن قوطیه، نویسنده: حسن یوسفی اشکوری

۲- مقدمه مصحح کتاب: ابراهیم ایباری

ابن قوطیة ابو بکر محمد بن عمر بن عبد العزیز

× در باره مؤلف ابتدا

ابن قوطیة ابو بکر محمد بن عمر بن عبد العزیز متوفای ۳۶۷ ق / ۹۷۸ م، مورخ، ادیب، لغوی، شاعر و فقیه مالکی اندلسی. نسب او به جدده اش قوطیه نوه غیطشه آخرین پادشاه قوط (ظاهرا معرب گت) GOTH می‌رسد. بدین ترتیب ابن قوطیه از طرف مادر اندلسی است و از طرف پدر عرب، چرا که قوطیه با عیسی بن مزاحم، از موالی عبد العزیز خلیفه اموی، ازدواج کرده بود. خانواده ابن قوطیه در اشبیلیه زندگی می‌کرد و خود او در قرطبه به سر می‌برد. تاریخ و محل تولد ابن قوطیه کاملا روشن نیست. اگر گفته ابن کثیر راست باشد که وی هنگام مرگ متجاوز از ۸۰ سال داشت می‌توان حدس زد که در حدود ۲۸۵ ق زاده شده باشد. ابن خلکان تصریح می‌کند که او در قرطبه زاده شد و احتمالا پس از آن به اشبیلیه رفت و سپس به قرطبه بازگشت. انتقال وی از قرطبه به اشبیلیه ظاهرا در روزگار جوانی او نبوده است، بلکه به نظر می‌رسد این انتقال در زمانی صورت گرفته که پدرش منصب قضا در اشبیلیه را از سوی ناصر بر عهده داشته است.

مشایخ او

در میان مشایخ وی در اشبیلیه می‌توان از محمد بن عبد الله بن قون، حسن بن عبد الله زبیری، سعید بن جابر و علی بن ابی شیبۀ و در قرطبه از طاهر بن عبد العزیز، ابن ابی الولید اعرج و قاسم بن اصبح نام برد.

آثار او

گرچه ابن قوطیه در روزگار خود از دانشمندان بنام اندلس بوده و ناصر حاکم اندلس به وجود او افتخار می‌کرد و قالی نیز به فضل و دانش او گواهی داده است. با این حال از نوشته‌های او جز اندکی به جا نمانده است. این آثار عبارتند از: الافعال و تصاریفها، المقصور و الممدود، شرح ادب الکاتب و تاریخ افتتاح اندلس.

تاریخ فتح اندلس ۱۴ الف - آشنایی با مؤلف ص: ۱۱

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷

سخن مترجم

کتاب «تاریخ افتتاح الاندلس»، که اینک ترجمه آن را با عنوان «تاریخ فتح اندلس» پیش رو دارید، اثر ابن قوطیه (م: ۳۶۷ ه) مورخ، محدث، فقیه، لغوی و شاعر اندلسی سده سوم و چهارم هجری است. به نظر مترجم این متن کهن تاریخی، که مشتمل است بر رویدادهای تاریخی اندلس از آغاز گشایش آن توسط مسلمانان تا مرگ امیر عبد الله اموی به سال ۳۰۰ هجری، بیشتر بدان سبب ارزشمند است که اولاً: مؤلف، خود، اندلسی است و طبیعتاً به اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی این سرزمین آشناتر و آگاهتر است. ثانیاً: معاصر با امویان اندلس است و این خود، بر اعتبار گفته‌های تاریخی او می‌افزاید. ثالثاً: در این کتاب، گاه و بیگاه مطالبی به چشم می‌خورد که بندرت می‌توان آنها را در دیگر آثار تاریخی یافت. تنها کتابی که ممکن است از این لحاظ با کتاب ابن قوطیه برابری کند شاید «اخبار مجموعه» باشد. بیان این جمله با عبارت «ممکن است» و «شاید» و خودداری از داوری قطعی از آن روست که، به رغم تلاش فراوان برای دستیابی بدین کتاب برای حلّ پاره‌ای مشکلات موجود در کتاب حاضر، متأسفانه توفیقی به دست نیاوردیم. تنها دلیل ما بر احتمال فوق وجود پاره‌ای نقل قولها از کتاب «اخبار مجموعه» در برخی کتب تحقیقی تاریخی است.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸

درباره کتاب حاضر و مؤلف آن در مقدمه مصحح محترم به تفصیل سخن رفته است. بنا بر این، هر سخنی پیرامون این دو موضوع از سوی مترجم تکرار مکررات و مایه ملال خواننده خواهد بود، فقط به ذکر این نکته درباره مؤلف بسنده می‌کنیم که وی از تبار زنی گوتی است به نام ساره یا سارا که از نوادگان غیطشه یا ویتیزا wittiza واپسین پادشاه اسپانیاست. او از طبقه مولدین است و به همین علت هم - به گفته دکتر احمد مختار العبادی - علی‌رغم تعصب دینی تحت گرایشهای ملی گرایانه اسپانیایی قرار دارد که رد پای آن را در لابه‌لای کتاب حاضر گاه می‌توان مشاهده کرد.

همچنان که در مقدمه مصحح مفصلاً بحث شده و دیگر محققان نیز بدان اشاره کرده‌اند از سیاق عبارت کتاب حاضر چنین برمی‌آید که این کتاب تألیف مستقیم شخص ابن قوطیه نیست، بلکه به احتمال بسیار زیاد تقریرات او بوده که بعدها توسط یکی از شاگردانش گردآوری شده است و به گمان مترجم همین شکل درسی و تقریری آن موجب شده که کتاب در پاره‌ای موارد هم انسجام و هماهنگی تألیف را نداشته و هم دچار نوعی ابهام باشد که عمده ناشی از روشن نبودن مرجع ضمائر و فاعل فعلها و ...

است. شاید بتوان علت این امر را این گونه توجیه کرد که ظاهراً مطالب و شخصیت‌های تاریخی برای شاگردان و مستمعان ابن قوطیه روشن بوده و او نیازی به بیان تفصیلی آنها نمی‌دیده لذا سخنان خود را به اختصار برگزار می‌کرده است. علاوه بر این، کتاب از اغلاط اعرابی، چاپی و حتی غیر چاپی نیز خالی نیست. همه این مسائل موجب شده که مترجم در ترجمه آن با مشکلاتی مواجه شود، اما به خواست و یاری پروردگار و مراجعه به منابع متعدد تاریخی بر این مشکلات فائق آمده است. در یکی دو مورد هم ظاهراً مطالب از لحاظ تاریخی درست به نظر نمی‌رسد که به لحاظ وفاداری به متن و رعایت امانت به همان صورت اصلی ترجمه شده ولی در پاورقی - با تکیه بر منابع تاریخی - به شکل درست آنها اشاره کرده‌ایم.

بر اهل فن پوشیده نیست که وقتی مصححی دست به تصحیح یک نسخه خطی می‌زند شرط لازم آن است که در مقدمه خود به نسخه‌های مورد استفاده و ارزش و اعتبار هر یک و این که کدامیک از آنها اساس کار او بوده

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹

است اشاره کند و موارد اختلاف نسخه اصلی با نسخه‌های فرعی را، با برگزیدن رمزی برای هر یک از آنها، در پاورقی یادآوری کند. اما متأسفانه مصحح این کتاب چنین کاری نکرده است بلکه تنها به ذکر چهار نسخه خطی در کتابخانه‌های مختلف و چاپهایی که قبلاً از کتاب تاریخ افتتاح الاندلس صورت گرفته، بسنده کرده است بدون آن که به کیفیت کار خود اشاره کند.

البته عبارت «نسخه‌های اصل» در پاورقی‌ها ظاهراً اشاره به همین نسخه‌های خطی است ولی اشکال، همچنان به قوت خود باقی است.

مصحح یکی از امتیازهای چاپ خود را بر چاپ‌های دیگران تنظیم فهرست برای این کتاب می‌داند لیکن شایان توجه است که همین فهرستها نیز خالی از عیب نیست.

در پایان، ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که هر جا توضیحی ضروری بوده از آوردن آن دریغ نورزیده در متن میان [] قرار داده‌ایم و در پاورقی با علامت × مشخص کرده‌ایم. بنا بر این مطالب میان [] چه در متن و چه در پاورقی و مطالب مشخص شده با علامت ستاره در پاورقی از افزوده‌های مترجم است. این توضیحات را با تکیه بر این منابع آورده‌ایم:

۱- المقتبس من أبناء اهل الاندلس، ابن حزم قرطبی.

۲- البیان المغرب، ابو العباس احمد بن عذاري مراکشی.

۳- نفع الطیب، مقري.

۴- المقدمة، عبد الرحمن بن خلدون.

۵- وفيات الأعيان، ابن خلکان.

۶- بغية الوعاء، سيوطي.

۷- تاريخ علماء الاندلس، ابن فرضي.

۸- الكامل في التاريخ، ابن اثير.

۹- فجر الاندلس، دكتور حسين مؤنس.

۱۰- تاريخ عرب، فيليب حتي.

۱۱- اصطلاحات ديواني، حسن انوري.

امیدواریم که ترجمه این اثر معتبر و ارزشمند تاریخی، که در واقع هم ترجمه و هم تا حدی تصحیح است، مورد حسن قبول و استقبال خوانندگان و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰

اهل فن قرار گیرد و اشتباهات و لغزشهای احتمالی آن را با دیده بزرگواری بنگرند و با یادآوری آنها بر بنده منت نهند و موجبات اصلاح این اشتباهات را در آینده فراهم سازند.

حمید رضا شیخی - مشهد مقدس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱

مقدمه مصحح

الف - آشنایی با مؤلف

ابن قوطیه همان ابو بکر محمد بن عمر بن عبد العزیز بن ابراهیم بن عیسی بن مزاحم اندلسی است که در قرطبه زاده شد و در همان جا نیز در گذشت. قوطیه، که نسب مؤلف بدو می‌رسد، منسوب به قوط بن حام بن نوح (ع) می‌باشد.

آنچه گفته شد سخن ابن خلکان و یاقوت بود. یاقوت، و به تبع او سیوطی در بغیة الوعاء، به دنبال این مطلب افزوده‌اند: قوم قوط، پیش از اسلام به روزگار ابراهیم علیه السلام، در اندلس می‌زیسته‌اند.

زبیدی نیز در تاج العروس عبارت «پدر سیاهان - یعنی حام بن نوح × - و [مردم] هندوسند» را اضافه کرده است.

ظاهراً، قوطها ×× همان ژرمنهایی هستند که نخست در دهانه رود ویستول

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲

می‌زیسته‌اند و سپس، از آن‌جا به جنوب اروپا کوچ کرده‌اند. هنر گوتیک نیز منسوب به همین قوم است (۱).

به گفته ابن قوطیه در کتاب حاضر قوطیه، که وی بدو نسب می‌برد، همان سارا دختر المند بن غیطشه، آخرین پادشاه گوت، است. اما ابن خلکان، بدون آن که از سارا نام ببرد، وی را دختر اَبه بن غیطشه معرفی می‌کند. شاید ابن خلکان این مطلب را از اخبار مجموعه «۲» گرفته باشد زیرا در این کتاب اَبه پسر غیطشه معرفی شده است. اما بهتر آن است که اَبه را برادر غیطشه بدانیم و نه پسر او زیرا، بنا به گفته ابن قوطیه، فرزندان غیطشه عبارتند از: وقله، المند و اَرطباس یا اَرطباش. [ardabast]

به روایت ابن قوطیه، که بعداً ابن خلکان نیز از او نقل کرده است، سارا یا قوطیه به دادخواهی از عمومی خود اَرطباس فرمانروای اندلس، که املاک وی را تصاحب کرده بود، نزد هشام بن عبد الملک آمد و هشام او را به عقد ازدواج عیسی بن مزاحم درآورد. عیسی بن مزاحم همراه سارا به اندلس آمد و املاک او را پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبد الرحمن بن معاویه به اندلس درگذشت و دو فرزند از سارا به نام اسحاق و ابراهیم به جای گذاشت.

پس از فوت عیسی دو نفر به نامهای «حیوة بن ملامس مذحجی» و «عمیر بن سعید لخمی» خواستار ازدواج با سارا شدند اما سارا عمیر را به شوهری برگزید که ثمره این ازدواج حبیب بن عمیر است (۳).

عیسی بن مزاحم از موالی عمر بن عبد العزیز بود و ازدواجش با سارا سبب انتقال او به اندلس شد. سارا تا روزگار امیر عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک زنده بود و گاه نزد او می‌رفت و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۳

عبد الرحمن نیازهای او را برآورده می‌کرد.

به گفته ابو عمر احمد بن محمد بن عقیف مورخ - متوفی به سال ۴۳۰ هـ - در کتاب الاحتفال فی أعلام الرجال، که درباره فقها و علمای متأخر قرطبه نوشته شده است، نام قوطیه تا روزگار او [ابو عمر] بر فرزندان و نوادگان وی نیز اطلاق می شده است. این مطلب را ابن اَبّار نیز، به نقل از ابو عمر، در کتاب تکمله خود آورده است.

چنان که گذشت زادگاه ابو بکر محمد بن عمر قرطبه بوده اما زادروزش دانسته نیست؛ زیرا همه شرح حال نویسان او در این زمینه سکوت کرده اند. با این حال می توان زادروز او را در اواسط نیمه دوم قرن سوم هجری دانست؛ زیرا، همچنان که اندکی بعد خواهیم گفت، مورخان از عمر دراز او سخن به میان آورده اند.

درستی این سخن زمانی بیشتر تأیید می شود که از ملاقات ابو علی قالی با ابن قوطیه در اشبیلیه مطلع باشیم و بدانیم که ابن قوطیه، در این هنگام، از نظر علمی در حد کمال بوده و ورود قالی به اندلس نیز بعد از سال ۳۲۸ هـ اتفاق افتاده است.

می دانیم که ابو بکر محمد بن عمر از زادگاه خود قرطبه به اشبیلیه نقل مکان کرده است اما تاریخ این انتقال نیز همچون تاریخ زادنش معلوم نیست، ولی پیدا است که این مسافرت در سالهای نخستین عمر او نبوده است؛ زیرا به روایت برخی شرح حال نویسان ابن قوطیه، وی در قرطبه از محضر اساتیدی چند از جمله:

طاهر بن عبد العزیز، ابن ابی الولید أعرج، محمد بن عبد الوهاب بن مغیث، محمد بن عمر بن لبابه، عمر بن حفص بن ابی تمام، أسلم بن عبد العزیز، احمد بن خالد، محمد بن مسور، محمد بن عبد الملک بن ایمن، عبد الله بن یونس، احمد بن بشر أغبش و قاسم بن أصبغ بهره علمی برده است. و این خود، نشان می دهد که سالهای زندگانی نامبرده در قرطبه کوتاه نبوده است.

ابو بکر محمد بن عمر، سپس، از قرطبه به اشبیلیه رفته و در آنجا نیز از

تاریخ فتح اندلس ۲۱ الف - آشنایی با مؤلف ص : ۱۱

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۴

خرمن دانش اساتیدی چند - که البته شمار آنان به شمار اساتید وی در قرطبه نمی رسند - خوشه چیده است. از جمله این اساتید می توان محمد بن عبد الله بن فوق، حسن بن عبد الله زبیری، سعید بن جابر، علی بن ابی شیبه و سید اَبیه الزاهد را نام برد.

بدون شک، ابن قوطیه در محضر اساتید دیگری هم به تلمذ نشسته است؛ زیرا شرح حال نویسان او یادآور می‌شوند که وی اکثر مشایخ و اساتید روزگار خود را در اندلس ملاقات کرده، از آنان دانش اندوخته و از ثمرات علمی ایشان بسیار نقل کرده است.

مقری در نفع الطیب و قفطی در إنباه الرواه برآند که ابو علی قالی نیز از اساتید ابن قوطیه بوده است. اما ابن خلکان عبارتی دارد که تقریباً این موضوع را نفی کرده آن دو را همکار و دوست هم معرفی می‌کند. او می‌گوید: چون ابو علی قالی به أندلس آمد با ابن قوطیه ملاقات کرد. ابو علی او را بسیار بزرگ و گرامی می‌داشت تا آن‌جا که روزی حکم پسر الناصر لدین الله عبد الرحمن، حاکم أندلس از ابو علی پرسید: از دانشمندان شهر ما [قرطبه] که دیده‌ای کدام یک در علم لغت داناترند؟ او گفت: محمد بن قوطیه.

به هر حال، کثرت مشایخ و اساتید ابن قوطیه در قرطبه، مؤید آن است که نقل مکان وی از قرطبه به اشبیلیه - همچنان که گفتم - در روزگار جوانی او نبوده است. بلکه به نظر می‌رسد این انتقال در زمانی صورت گرفته که پدرش منصب قضا در اشبیلیه را از سوی ناصر به عهده داشته است. گرچه از سن ابو بکر در این هنگام بی‌اطلاعیم اما از آن‌جا که پذیرفتن مناصب قضا در گذشته جز در سنین بالا امکان‌پذیر نبوده است می‌توان گفت که فرزندان چنین اشخاصی نیز تا حدی در سنین بالایی از عمر به سر می‌برده‌اند.

از این موضوع که بگذریم باید گفت زمان اقامت ابن قوطیه در اشبیلیه کوتاه بوده و از مدت سرپرستی منصب قضا توسط پدرش در این شهر، فراتر نرفته است. ابن قوطیه در قرطبه صاحب املاک بود و، همچنان که بعداً خواهیم گفت،

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۵

در همان‌جا نیز دیده از جهان فرو بست و به خاک سپرده شد.

بیشترین کتبی که نزد ابن قوطیه قرائت و از او آموخته می‌شد کتب مربوط به لغت بود؛ زیرا وی حافظ لغت و سرآمد مردم روزگار خود در این دانش بود. هیچ کس را یارای برابری با او و پای نهادن بر قله رفیع دانش لغوی او نبود.

ابن فرضی می‌گوید: زمانی که به فراگیری زبان عربی مشغول بودم برای شنیدن الکامل محمد بن یزید مبرّد نزد ابن قوطیه می‌رفتم و او آن را از سعید بن جابر روایت می‌کرد. من در چندین مجلس درس وی حاضر شدم.

او، همچنین می‌گوید: گروهی از افراد میانسال و کهنسال که مناصب قضا، عضویت در شورا و مناصب حکومتی را به عهده داشته‌اند، اعم از شاهزادگان و دیگران، از ابن قوطیه روایت کرده‌اند.

شاید علت این امر، شهرت ابن قوطیه در حفظ اخبار آندلس، آگاهی از سرگذشت فرمانروایان و احوال فقها و شعراي آن‌جا بوده به گونه‌ای که این همه را از حفظ دیکته می‌کرده است. با این حال، به گفته ابن فرضی، وی در نقل حدیث وفقه ضابط× نبود و اصولی برای مراجعه به آنها نداشت به همین سبب گفته‌های او در این زمینه حمل بر معنا می‌شد و به لفظ آنها اعتنایی نمی‌شد. ابن فرضی می‌افزاید××: به مجالس درس او حاضر شدم در حالی که وی را مردی پارسا و بی‌اعتنا به پوشاک یافتم. سپس می‌گوید: گفته شده که وی در حدیث تدلیس××× می‌کرد.

آنچه گفته شد سخنان ابن فرضی پیرامون منزلت و مرتبه ابن قوطیه در فقه و

<http://www.TarikhBook.ir> تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۶

حدیث بود که در برخی از آنها، ابن خلکان، یاقوت و سیوطی نیز با او همصدا هستند. ابن فرحون همین مطالب را از ابن فرضی نقل می‌کند اما در کنار آنها سخنان ابن عقیف را نیز می‌آورد که با سخنان ابن فرضی متناقض است. او می‌گوید: ابن عقیف گفته است: او - ابن قوطیه - مردی گرانمایه، داناترین مردم روزگار خود در لغت و زبان عربی و حافظ فقه، حدیث، خبر، نوادر و شعر بود. در حدیث توانا بود و آن را بسیار روایت می‌کرد. و در عین حال فردی عابد و پارسا بود.

وی، همچنین، به نقل از طبقات ابن عبد الرؤوف می‌گوید: ابو بکر از دانشمندان آندلس بود. او در زمره فقها و در صدر ادبا قرار داشت، حافظ لغت و زبان عربی، آگاه به غریب، نادر، شاهد و مثل و دانای به خبر و اثر بود، شعر را نیکو می‌سرود، کلمات درست را به کار می‌برد و معانی را روشن بیان می‌کرد ... او یکی از پیشوایان دین بود که به فقه و سنت توجه تام داشت و از بزرگ منشی آشکاری برخوردار بود.

درباره این که چه کسانی از ابن قوطیه روایت کرده‌اند شرح حال نویسان او سکوت کرده‌اند. تنها قفطی به یکی از آنان، یعنی قاضی ابو الحزم خلف بن عیسی بن سعید الخیر الوشقی، اشاره کرده است. علاوه بر این، از گفته ابن فرضی، مبنی بر استماع کتاب الکامل مبرد از ابن قوطیه، به طور ضمنی برمی‌آید که ابن فرضی هم یکی از روایان ابن قوطیه بوده است.

در لابلای مطالب گذشته از قول ابن فرحون گفته شد که ابن قوطیه شاعر نیز بوده است. شعر را نیکو می‌سروده، معانی را روشن و خالی از تعقید بیان می‌کرده و آن را به زیبایی آغاز می‌کرده و به زیبایی هم به پایان می‌برده است.

ابن فرحون، پس از بیان این اوصاف درباره ابن قوطیه، افزوده است: جز آن که وی سرودن شعر را رها کرد و بهتر از آن را برگزید. به نظر می‌رسد که او سرودن شعر را در دوران سالخوردگی خود کنار گذاشته باشد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۷

ابو بکر یحیی بن هذیل تمیمی، از شعرای معاصر ابن قوطیه، نقل می‌کند که روزی به ملک خود، واقع در کوهپایه قرطبه، می‌رفتم که در میانه راه به ابن قوطیه، که در حال مراجعت از آن جا بود، برخوردیم- ابن قوطیه را نیز در آن جا ملکی بود- چون مرا دید ایستاد و از دیدنم اظهار شادمانی کرد. و من نیز از باب مزاح و بی‌درنگ به او گفتم:

من این أقبلت یا من لا شبیه له
و او با لبخندی در دم پاسخ داد:

من منزل تعجب النساء خلوته
و فیه ستر علی الفتاک إن فتکوا

«۲» ابن هذیل می‌گوید: نتوانستم از بوسیدن دستش خودداری کنم؛ زیرا او استاد من بود.

ظاهراً این ملاقات پس از بازگشت ابن قوطیه از اشبیلیه به قرطبه بوده است.

از جمله اشعار دیگری، که از ابن قوطیه نقل شده است، ابیات زیر، در توصیف فصل بهار، می‌باشد:

ضحک الثری و بدالک استبشاره
و اخضرّ شاربہ و طرّ عذاره

«۳»

ورنت حدائقه و آزر نبتہ
و تفرّطت أنواره و ثماره

«۴»

و اهتز ذابل کلّ ماء قرارة
لما أتى متطلعا آذاره

«۵»

و تعمّمت صلع الرّبی بنباتها
و ترنّمت عن عجمه أطيّاره «۶»

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۸ <http://www.TarikhBook.ir>

این ابیات نیز از او روایت شده است:

ضحی أنا خوا بوادی الطّلع عیرهم
فأوردوها ماء ایّ ایراد «۱»

أكرم به واديا حلّ الحبيب به ما بين رند و صفصاف و فرصاد «۲»

يا واديا سار عنه الرّكب مرتحلا بالله قل اين سار الرّكب يا وادي «۳»

أبا الحمي نزلوا ام باللّوي عدلو أم عنك قد رحلوا خلفا لميعادي «۴»

بانوا و قد أورثوا جسمي لبينهم سقما و قد قطعوا بالبين أكبادي «۵»

ابیات زیر را نیز «ابو سعید بن دوست» از ابن قوطیه نقل کرده که ظاهرا در مدح ناصر سروده شده است:

يا من یجرّد من بصیرته تحت الحوادث صارم العزم «۶»

رعت العدوّ فما مثلت له ألا تفرّغ منك في الحلم «۷»

أضحی لك التّدبیر مطّردا مثل اطّراد الفعل للإسم «۸»

رفع العدوّ إلیک ناظره فראک مطّلا مع النّجم «۹»

از آن جا که بیشترین انس و ارتباط ابن قوطیه با زبان و فروع آن بوده است لذا بیشترین آثار او نیز در همین زمینه نوشته شده و به موضوعات دیگر کمتر پرداخته است.

گرچه ابن قوطیه در روزگار خود از دانشمندان بنام اندلس بوده و ناصر،

<http://www.TarikhBook.ir> تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۹

حاکم اندلس، به وجود او افتخار می کرد و قالی نیز به فضل و دانش او گواهی داده است با این حال از نوشته های او جز اندکی ناچیز، که هرگز با آن دانش گسترده ابن قوطیه و عمر دراز او سازگاری و تناسب ندارد، به جا نمانده است. این آثار، که نام آنها در کتب تراجم آمده است، عبارتند از:

۱- الأفعال و تصاریفها: این کتاب نخستین تصنیف در این باب به شمار می آید. بعدها ابن قطّاع نیز به پیروی از ابن قوطیه و به شیوه کتاب او دست به تألیف زده و آن دسته از کلمات رباعی و خماسی را، که در کتاب ابن قوطیه نیامده، جمع آوری کرده است. از کتاب الأفعال ابن قوطیه نسخه ای خطی در کتابخانه مرادملا، شماره ۱۷۹۰، موجود است و خاورشناس گیدی آن را برای نخستین بار در سال ۱۸۹۴ م در شهر لیدن چاپ و منتشر کرده است.

۲- المقصور و الممدود: به گفته منابع: ابن قوطیه در این کتاب [کلمات مقصور و ممدود را] گرد آورده است که شمار آنها زیاد و توصیف ناپذیرند. او با تألیف این کتاب برگذشتگان برتری جسته و آیندگان را [از آوردن آن] ناتوان کرده است.

به گمان ما کسانی که این سخنان را درباره کتاب فوق الذکر اظهار داشته‌اند یقیناً، خود، آن را دیده‌اند. لیکن ما، به دلیل فقدان این کتاب، نمی‌توانیم درباره آن داوری کنیم، فقط یادآور می‌شویم که پیش از ابن قوطیه نیز افراد زیادی در این موضوع قلم زده‌اند. از جمله:

فراء، متوفی به سال ۲۰۷ هـ.

اصمعی، متوفی به سال ۲۱۶ هـ.

یزیدی، متوفی به سال ۲۲۵ هـ.

سجستانی، متوفی به سال ۲۲۵ هـ.

ابن عبید، متوفی به سال ۲۷۳ هـ.

میرد، متوفی به سال ۲۸۵ هـ.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۰

انباری، متوفی به سال ۳۰۴ هـ.

زجاج، متوفی به سال ۳۱۰ هـ.

ابن شقیر، متوفی به سال ۳۱۷ هـ.

ابن درید، متوفی به سال ۳۲۱ هـ.

خزاز، متوفی به سال ۳۲۵ هـ.

ابن انباری، متوفی به سال ۳۲۸ هـ.

ابن ولاد، متوفی به سال ۳۳۲ هـ.

ابن درستویه، متوفی به سال ۳۴۷ هـ.

ابن مقسم، متوفی به سال ۳۵۵ هـ.

چنان که می‌دانیم همه این افراد از پیشوایان لغت و زبان عربی هستند.

حال ابن قوطیه چگونه توانسته است با تألیف المقصور و الممدود بر آنان برتری جوید پرسشی است که پاسخ آن برای ما روشن نیست.

پس از ابن قوطیه نیز اساتید و بزرگان زبان عربی کتابهایی در این موضوع نوشته‌اند از جمله:

ابن خالویه، متوفی به سال ۳۷۰ هـ.

ابن حمزه، متوفی به سال ۳۷۵ هـ.

فارسی، متوفی به سال ۳۷۷ هـ.

ابن جنی، متوفی به سال ۳۹۲ هـ.

ابن هیبره، متوفی به سال ۵۶۰ هـ.

و سرانجام، ابن مالک متوفی به سال ۶۷۲ هـ، را می‌توان نام برد که، علاوه بر سرودن منظومه‌ای در این زمینه، شرحی هم بر آن نوشته است.

تردیدی نیست که این عده نیز از شخصیت‌های برجسته زبان عربی و در شمار لغویون بزرگ هستند.

۳- شرح ادب الکاتب: منابع، تنها به آوردن نام این کتاب، بدون افزودن کمترین توضیحی پیرامون آن، بسنده کرده‌اند. می‌دانیم که پیش از

تاریخ فتح اندلس ۲۸ ب - آشنایی با کتاب ص : ۲۲

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۱

ابن قوطیه چندین کتاب به همین نام (ادب الکاتب) نوشته شده است که عبارتند از:

۱- ادب الکاتب، ابن قتیبه، متوفی به سال ۲۷۰ هـ.

۲- ادب الکاتب، ابن درید، متوفی به سال ۳۲۱ هـ.

۳- ادب الکاتب، ابن انباری، متوفی به سال ۳۲۸ هـ.

۴- ادب الکاتب، صولی، متوفی به سال ۳۳۵ هـ.

۵- ادب الکاتب، نحاس، متوفی به سال ۳۳۸ هـ.

بنا بر این، به دلیل سکوت منابع در این باب، معلوم نیست کتاب ابن قوطیه شرح کدامیک از کتب فوق است.

سه کتابی که تاکنون از ابن قوطیه نام بردیم یعنی الأفعال و تصاریفها، المقصور و الممدود، و شرح ادب الکاتب همگی در زمینه زبان و مسائل مربوط به آن نوشته شده است. به همین علت هم قبلاً گفتیم که بیشتر نوشته‌های ابن قوطیه - اگر چه شمار آنها اندک است - به زبان مربوط می‌شوند. از این سه کتاب که بگذریم چهارمین کتاب ابن قوطیه تاریخ فتح الأندلس است که اندکی بعد جداگانه و به تفصیل درباره آن سخن خواهیم راند ..

به اجماع همه کسانی که به شرح حال ابن قوطیه پرداخته‌اند وی عمری دراز داشته و در سال سیصد و شصت و هفت (۳۶۷ هـ) دیده از جهان فرو بسته است. بنا بر این می‌توان گفت که به احتمال زیاد ولادت او در ربع پایانی قرن سوم هجری بوده است.

ابن قوطیه در قرطبه زاده شد و در همان‌جا نیز درگذشت. این بدان معناست که وی، پس از مدتی نامعلوم اقامت در اشبیلیه، به قرطبه بازگشته است.

قرائن نیز نشان می‌دهد که او قصد اقامت و زندگی دائمی در قرطبه را داشته و ساز و برگ آن را قبلاً فراهم می‌آورده است. داستان خریدن ملکی در قرطبه - که ذکر آن گذشت - حکایت از این واقعیت دارد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۲

ب- آشنایی با کتاب

یاقوت در ارشاد الأریب (معجم الأدباء) و به تبع او اسماعیل بغدادی در هدیة العارفین از کتاب حاضر به نام تاریخ الأندلس یاد کرده‌اند. اما ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه، نامی از این کتاب - نه با این عنوان و نه با عنوانی دیگر - به میان نیاورده است و به پیروی از او ابن فرحون نیز در الدیاج المذهب، ابن خلکان در وفيات الأعیان، قفطی در إنباه الرواة و سیوطی در بغیة الوعاة* از این کتاب نام نبرده‌اند. بنا بر این معلوم نیست عنوان تاریخ افتتاح الأندلس از کجا آمده و چرا این کتاب نامی را که مورخ قدیمی، یاقوت، برای آن ذکر کرده است از دست داده و نام مذکور را به خود گرفته است. همچنین مشخص نیست که چرا ابن فرضی، شاگرد ابن قوطیه و طبعاً نزدیکترین فرد به او، نامی از این کتاب نبرده است. حال آن که اگر او از این کتاب یاد می‌کرد بی‌شک ما را از ابراز هرگونه حدس و گمانی پیرامون نام آن بی‌نیاز می‌ساخت.

بعید می‌نماید علت اهمال ابن فرضی آن باشد که چون ابن قوطیه در نقل مطالب این کتاب بر دو مأخذ - که نام آنها را تصریح می‌کند - تکیه کرده است وی [ابن فرضی] کتاب حاضر را از کسی جز ابن قوطیه پنداشته و لذا از ذکر آن خودداری کرده است. این دو مأخذ عبارتند از:

۱- کتابی از عبد الملک بن حبیب سلمی قرطبی درباره فتح اندلس.

۲- ارجوزه‌ای** از تمام بن علقمه وزیر در همین موضوع.

در این کتاب (تاریخ افتتاح اندلس) نام عبد الملک بن حبیب ده بار و نام تمام بن علقمه چهار بار آمده است. صریح‌ترین نقل قولی که از این دو کتاب شده در صفحات اولیه کتاب است.

در آنجا از قول ابن قوطیه می‌خوانیم: این خبر یا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۳

بیشتر آن در کتاب عبد الملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزیر آمده است. اما در صفحات دیگر، با عبارت «عبد الملک بن حبیب گفت» از این شخص نقل قول می‌شود. و شاید عبارت «تا پایان خبر» نیز، که در چند جای این کتاب - تاریخ افتتاح اندلس - مخصوصاً در صفحات اولیه آن آمده است اشاره به نقل قول از کتاب او داشته باشد. ولی از

تمام بن علقمه صریحا نقل قول نمی‌شود بلکه تنها نامش در لابلاي حوادث و رویدادها به چشم می‌خورد.

سیاق نخستین عبارت ابن قوطیه حاکی از آن است که تمام بن علقمه وزیر در تاریخ فتح اندلس ارجوزه‌ای داشته و عبد الملک بن حبیب آن را به نثر برگردانده و وقایع آن را به سبک مورخی دانشمند عرضه کرده است. علاوه بر این، سخنان پیشینیان را در این زمینه، که مورد پسندش واقع شده، زینت بخش کتاب قرار داده و نام گوینده آنها را نیز ذکر کرده است. به عنوان نمونه در جایی از این کتاب می‌خوانیم: «عبد الملک بن حبیب مرفوعا از علی بن رباع نقل می‌کند». و در جایی دیگر از آن می‌خوانیم: «عبد الملک بن حبیب از لیث بن سعد نقل می‌کند».

بنا بر این، کتاب منسوب به عبد الملک بن حبیب در تاریخ اندلس همین است که از آن سخن گفتیم.

اما باید دانست که عبارت سابق الذکر ابن قوطیه به معنای آن نیست که وی مطالب کتاب عبد الملک را بتمامی در کتاب خود - تاریخ فتح اندلس - آورده است. بلکه کاری که او انجام داده همان کاری است که هر مؤلفی انجام می‌دهد، بدین معنا که هرگاه یک نویسنده کتابی را در زمینه‌ای خاص می‌نویسد باید هم از نوشته‌های قبلی در آن زمینه کمک بگیرد و گرنه به سهل‌انگاری متهم خواهد شد و هم به کسانی که از آنان نقل قول می‌کند اشاره کند. و ابن قوطیه در کتاب خود این کار را کرده است. وی از عبد الملک بن حبیب نقل قول می‌کند و در همه جا به نام او نیز تصریح می‌کند.

بنا بر این، سخن کسانی که می‌گویند علت نام نبردن ابن فرضی از این

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۴

کتاب آن بوده که وی آن را از ابن قوطیه ندانسته است بلکه صرفا مطالبی گردآوری شده از کتاب عبد الملک بن حبیب دانسته که ابن قوطیه آنها را روایت کرده و سپس به وسیله یکی از شاگردان او نقل شده است بنا بر این برخی آن را به ابن قوطیه نسبت داده‌اند و عده‌ای دیگر از این کار خودداری کرده‌اند، سخنی است که شایسته قبول و باور نیست. به علاوه سرآغاز کتاب حاضر نیز ما را به مطلبی جدید و مؤید نظریه فوق رهنمون می‌سازد؛ زیرا در آغاز آن چنین آمده است: ابو بکر محمد بن عمر بن عبد العزیز خبر داد که عده‌ای از علمای ما از جمله شیخ محمد بن عمر بن لبابه و محمد بن سعید بن محمد مرادی و محمد بن عبد الملک بن ایمن و محمد بن زکریا بن طنجه‌ی ایشیلی از قول اساتید خود روایت کردند که ...

از این عبارت مطالب زیر به دست می‌آید:

- ۱- در این کتاب شخص ثالثی از طریق ابن قوطیه از دیگران نقل قول می‌کند.
- ۲- در اخبار مطالب این کتاب مشایخ دیگر هم شرکت داشته‌اند.
- ۳- این مخبر، که از طریق ابن قوطیه از اساتید او نقل خبر می‌کند، همان کسی است که به کتاب عبد الملک نظر و توجه داشته است و گوینده عبارت: «این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبد الملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزیر آمده است» نیز همین شخص است.
- ۴- این مخبر، همچنان که عبارت مذکور را در پایان این خبر افزوده است تا میان شنیده‌های خود از استادش ابن قوطیه و مطالب کتاب ابن حبیب موازنه و هماهنگی برقرار کند، مطالب دیگری نیز از عبد الملک بن حبیب بر سایر گفته‌های ابن قوطیه افزوده است اما سخت مواظب بوده است که با آوردن عبارت «عبد الملک بن حبیب گفت» به این افزوده‌ها اشاره کند.
- ۵- این شخص، غیر از کتاب خود ابن حبیب از کتب دیگری، نظیر تاریخ احمد رازی، نیز مطالبی را از قول ابن حبیب نقل می‌کند.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۵

- ۶- و سرانجام آنکه در عبارت آغازین کتاب نام عبد الملک بن حبیب، به عنوان مروی عنه در میان افرادی که ابن قوطیه از آنان روایت کرده است، به چشم نمی‌خورد. همه موارد فوق تقریباً گویای این مطلب است که این کتاب مجموعه اخبار و گزارش‌هایی می‌باشد که ابن قوطیه از اساتید خود- که البته نام ابن حبیب در میان آنان نیست- نقل کرده است و سپس یکی از شاگردان او آنها را به این صورت گردآوری کرده و آنچه را ابن حبیب، چه در کتاب خود «فتح الأندلس» آورده و چه دیگران نظیر احمد رازی در تاریخش از او نقل کرده‌اند، نیز بر این اخبار و روایات افزوده است.
- در این جا مایلیم به دو مطلب اشاره کنم: نخست آن که وفات عبد الملک بن حبیب در سال دویست و سی و هشت (۲۳۸ هـ) بوده است. و دوم آنکه هیچ یک از کتبی که به شرح حال او پرداخته‌اند مانند:

۱- بغیة الملتمس تألیف ضبی (ت: ۳۶۴).

۲- البیان المغرب تألیف ابن عذاری (۲: ۲۰، ۱۷۱).

۳- تاریخ علماء الأندلس تألیف ابن فرضی (۱: ۲۲۵).

۴- تذکره الحفاظ تألیف ذهبی (۲: ۱۱۷).

۵- تهذيب التهذيب تأليف ابن حجر (۶: ۳۹۰).

۶- جذوة المقتبس تأليف حميدي (ت: ۲۶۳).

۷- دائرة المعارف الاسلاميه (۱: ۱۲۹).

۸- الديباج المذهب تأليف ابن فرحون (ص: ۱۶۳).

۹- طبقات الحفاظ تأليف سيوطي (۱: ۳۳).

۱۰- فهرست ابن خير (ت: ۲۰۲، ۲۶۵).

۱۱- مطمح الأنفس تأليف ابن خاقان (۳۶-۳۷).

۱۲- لسان الميزان تأليف ابن حجر (۴: ۵۹).

۱۳- ميزان الاعتدال تأليف ذهبي (۲: ۱۴۸).

تاريخ فتح اندلس، ص: ۲۶

۱۴- نفع الطيب تأليف مقري (۱: ۳۳۱).

به کتابي از او در فتح اندلس اشاره نکرده‌اند. همچنان که از شرح و يا حاشيه‌اي از او بر ارجوزه تمام بن علقمه نیز سخني به میان نیاورده‌اند. بدون تردید آنچه را هم که احمد رازي در تاريخ خود آورده است از جايي گرفته که يا از قول ابن حبيب روايت شده و يا به نام او گردآوری شده است، [نه اين که عبد الملک شخصا کتابي نوشته و احمد رازي از آن جا نقل قول کرده باشد]. دليل اين سخن اولاً همان عبارتي است که قبلاً نقل کردیم و ثانياً سخنانی است که احمد رازي خود در تاريخش اظهار داشته و در چندین جاي اين کتاب نیز به آنها تصريح شده است.

البته در کتابخانه بودلي کتابي تاريخي وجود دارد که به عبد الملک بن حبيب نسبت داده می‌شود (۲: ۱۲۷، ۲۵۸). در ابتدای اين کتاب هر آنچه درباره آغاز آفرینش گفته شده گرد آمده است و سپس از انبياء و خلفاء تا عبد الملک بن مروان و در پی آن از تاريخ اندلس تا سال دویست و هفتاد و پنج (۲۷۵ هـ) سخن به میان آمده است.

اما من گمان نمی‌کنم که اين کتاب همان کتاب مورد بحث ما باشد؛ زیرا عبارت «اين خبر يا بیشتر آن در کتاب عبد الملک بن حبيب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزير آمده است»- که قبلاً هم آن را آوردیم- نشانگر آن است که کتاب عبد الملک بن حبيب شرحي است بر ارجوزه تمام و اين ارجوزه هم ظاهراً درباره اندلس و فتح آن می‌باشد حال آن که

کتاب موجود در کتابخانه بودلی تاریخ عمومی است و تاریخ اندلس تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد.

با آن که این کتاب - کتاب موجود در بودلی - نام عبد الملک بن حبیب را بر خود دارد اما برخی در این انتساب تردید کرده‌اند و آن را به شاگردش ابن ابی الرقاع نسبت می‌دهند. و اما احمد رازی، که گفتیم در تاریخ خود از عبد الملک بن حبیب نقل و روایت کرده است، همان ابو بکر أحمد بن محمد بن موسی رازی است که در سال تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۷

۳۲۵ هجری در گذشته است.

شاید تاریخ احمد رازی که در چند جای این کتاب بدان اشاره شده همان اخبار ملوک اندلس باشد که مقری به نقل از ابن حزم در نفع الطیب خود از آن نام برده است «۱». وی علاوه بر این کتاب، کتاب دیگری نیز در همین زمینه با عنوان صفة قرطبة و خطتها تألیف کرده است. از کتاب حاضر - تاریخ افتتاح اندلس - چند نسخه خطی موجود است:

یکی در پاریس به شماره ۱۸۶۷.

دیگری در لیدن به شماره ۹۹۶.

سومی در مونیخ به شماره ۹۸۷.

و چهارمی در قاهره به شماره ۲۸۳۷، تاریخ.

این کتاب را نخستین بار خاورشناس ریورا [L.Julian rivera] در سال ۱۸۶۸ میلادی در مادرید چاپ و منتشر کرد و سپس آن را در سال ۱۹۲۶ م به اسپانیولی برگرداند.

در سال ۱۸۸۹ نیز به اهتمام خاورشناس هوداس برای بار دوم در پاریس چاپ و منتشر شد و سپس چاپخانه التوفیق در مصر به چاپ و نشر آن همت گماشت که تاریخ چاپ آن مشخص نیست. با این حال هر یک از این چاپها عیوب و نواقصی دارند که ما را بر آن داشت برای رفع آنها به چاپ مجدد این کتاب اقدام ورزیم.

چاپ ریوا مشتمل بر زیاداتی است که از کتاب الامامة و السياسة اثر ابن قتیبه بر آن افزوده شده است.

چاپ هوداس خالی از تصحیحات و تعلیقات است. و در چاپ قاهره نیز مطالب بسیاری خارج از کتاب با آن درهم آمیخته است.

به علاوه، این چاپها - هر سه - فاقد ۱- معرفی مؤلف ۲- معرفی کتاب ۳- مجموعه فهرستهایی هستند که ما در آخر کتاب آورده‌ایم. اینها نیز یکی دیگر

تاریخ فتح اندلس ۳۳ فتح اندلس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۸

از مزایای چاپ ما بر چاپهای دیگران می باشد.

در پایان از خداوند می خواهیم که مرا در انجام کارهایم موفق بدارد.

ابراهیم آبیاری

محرم ۱۴۰۰ ه

نوامبر ۱۹۸۰ م

منابع مورد استفاده در مقدمه

۱- الاعلام، زرکلی، ۲۰۱/۷.

۲- إنباه الرواة، قفطی، ۱۷۸/۳.

۳- بغیة الملتمس، ضبی، ۱۰۲.

۴- بغیة الوعاة، سیوطی، ۱۹۸/۱.

۵- البیان المغرب، ابن عذاری، ۸۶/۲.

۶- تاریخ الأدب العربی، بروکلیمان، ۸۹/۳ - ۹۱.

۷- تاج العروس، زبیدی، ۳۱۳/۵.

۸- تاریخ علماء الأندلس، ابن فرضی، ۳۷۰/۱ - ۳۷۲.

۹- تحفة الأبیة فیمن نسب إلی غیر أبیه، فیروزآبادی (نوادیر المخطوطات:

۱۰۸/۱ - ۱۰۹).

۱۰- جذوة المقتبس، حمیدی، ۷۱.

۱۱- دایرة المعارف الاسلامیه، ۲۶۵/۱.

۱۲- الدیباج المذهب، ابن فرحون، ۲۶۲ - ۲۶۳.

۱۳- شذرات الذهب، ابن عماد، ۶۲/۳.

۱۴- العبر فی خبر من عبر، ذهبی، ۳۴۵/۲.

۱۵- عیون التواریخ، ابن شاکر، وفيات. سال ۳۶۷.

۱۶- فهرست دار الکتب المصریه، ۷۲/۵ - ۷۳ تاریخ.

۱۷- کشف الظنون، حاجی خلیفه، ۱۳۳ - ۱۴۶۲.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۲۹

۱۸- لسان المیزان، ابن حجر، ۳۲۴/۲ - ۳۲۵.

- ۱۹- مرآة الجنان، يافعي، ۳۸۹/۲.
- ۲۰- مطمح الأنفس، ابن خاقان، ۶۷.
- ۲۱- معجم الأدباء، ياقوت، ۲۷۳/۱۸ - ۲۷۵.
- ۲۲- معجم المطبوعات، سرکيس، ۲۱۹.
- ۲۳- المنجد، لويس معلوف، غوطيه، ص ۴۲۵.
- ۲۴- نفع الطيب، مقري، ۷۳/۴ - ۷۴.
- ۲۵- هدية العارفين، اسماعيل بغدادی، ۴۹/۶.
- ۲۶- وفيات الأعيان، ابن خلکان، ۳۶۸/۴ - ۳۷۱.
- ۲۷- يتيمة الدهر، ثعالبی، ۴۱۱/۱ - ۴۱۲.

xxx

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صلي الله علي سيدنا محمد و صحبه و سلم

فتح اندلس

ابو بكر محمد بن عمر بن عبد العزيز خبر داد که چند تن از علمای ما، از جمله: شیخ محمد بن عمر بن لبابه، محمد بن سعید بن محمد مرادی، محمد بن عبد الملك بن ایمن و محمد بن زکریا بن طنجه اشبیلی - رحمه الله علیهم - از قول مشایخ خود روایت کردند که چون غیطشه، آخرین پادشاه قوط در اندلس، درگذشت سه فرزند به نامهای المنند، و قله و ارطباش از خود به جا گذاشت که بزرگترین آنان المنند و کوچکترینشان ارطباش بود. از آنجا که این هر سه در زمان مرگ پدر هنوز خردسال بودند مادرشان سرپرستی اموال و داراییهای پدر را در طلیطله عهده دار شد. در این هنگام، لذریق، فرمانده سپاه غیطشه، با سپاهیان تحت فرمان خود سر به شورش برداشت و قرطبه را تصرف کرد.

اما، چون طارق بن زیاد، در ایام حکومت ولید بن عبد الملك، به اندلس وارد شد لذریق به فرزندان پادشاه غیطشه، که بزرگ و پا در رکاب شده بودند، نامه ای نوشت و از ایشان خواست تا به یاری او برخیزند و علیه دشمنان خود متحد شوند. آنان نیز مردم ثغر را بسیج کردند اما چون به لذریق اعتماد نداشتند از وارد شدن به قرطبه خودداری کرده در شقنده فرود آمدند. لذریق، ناچار، خود به آنان پیوست و سپس آماده رویارویی با طارق شد. هنگامی که دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند المنند و برادرانش تصمیم گرفتند که به لذریق خیانت کنند. لذا در

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۱

همان شب برای طارق پیغام فرستادند که همانا لذریق سگی از سگهای پدر ایشان و پیروان وی بوده است و از طارق امان خواستند، تا بامداد به او پیوندند. و او نیز، در عوض املاک پدر ایشان در اندلس را به آنان واگذار کند. این املاک، که سه هزار پارچه آبادی بود، از آن پس «خالصه‌های پادشاهان» نام گرفت.

بامداد، پسران غیطشه با همراهان خود به طارق پیوستند و همین امر سبب فتح اندلس شد. هنگامی که به اردوی طارق رسیدند از او پرسیدند: تو امیری مستقلی یا تو را نیز امیری دیگر است؟ طارق پاسخ داد: آری، من برای خود امیری دارم و امیر من نیز امیر دارد. سپس به آنان اجازه داد تا نزد موسی بن نصیر به افریقا رفته بر پیوند خود با او تأکید کنند. آنان از طارق خواستند تا نامه‌ای پیرامون رابطه ایشان با خود و تعهدی که به آنان داده بود به موسی بن نصیر بنویسد. طارق پذیرفت.

پسران غیطشه به سوی موسی رهسپار شدند و او را در راه آمدنش به اندلس، در نزدیکی بلاد بربر، دیدار کردند. نامه را که در آن شرح فرمانبرداری ایشان از طارق و تعهد طارق به آنان آمده بود تسلیم وی کردند. موسی بن نصیر نیز آنان را به سوی ولید بن عبد الملک روانه کرد. چون نزد ولید رسیدند او نیز عهد طارق بن زیاد را تأیید کرد و بر اساس آن برای هر یک از آنان پیمان نامه‌ای ترتیب داد که در آنها آمده بود: کسی را که نزد آنان [پسران غیطشه] بیاید و یا از نزد ایشان خارج شود تأیید نکنند.××

فرزندان غیطشه به اندلس بازگشتند و در این وضع به سر می‌بردند تا آنکه المنذ درگذشت و دختری به نام ساره قوطیه و دو پسر خردسال از خود به یادگار گذاشت. یکی از پسران او مطران××× اشبیلیه بود و دیگری عباس - متوفا در

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۲

جلیقیه - نام داشت. در پی این واقعه، اربطاش به املاک آنان دست انداخته آنها را ضمیمه املاک خود کرد. این رویداد در آغاز فرمانروایی هشام بن عبد الملک بود.

ساره، که اوضاع را چنین دید، در اشبیلیه یک کشتی ساخت.

المنذ، پدر ساره، که در اشبیلیه می‌زیست هزار پارچه آبادی در غرب اندلس داشت. و اربطاش نیز، که خود در قرطبه می‌نشست، مالک همین مقدار آبادی در مرکز اندلس بود. و ابو سعید قومس× از فرزندان اوست.

از رابطه ارطباش با عبد الرحمن بن معاویه و شامیهایی که همراه امویان و عربها به اندلس آمده بودند و ماجراهایی که میان آنان گذشته است اخبار شایان و ارزشمندی در دست است که ما آنها را از قول علما روایت کرده‌ایم و به خواست خدا در جای خود خواهیم آورد. و قله نیز، که خود در طلیطله به سر می‌برد، صاحب هزار پارچه آبادی در شرق اندلس بود. و حفص بن بر xx، قاضی عجم [نصاری] از نوادگان اوست. ساره با برادران خود بر کشتی نشست و به سوی شام حرکت کرد تا آن که به عسقلان رسید. در آنجا از کشتی فرود آمده به طرف خانه هشام بن عبد الملک رهسپار شد. چون به خانه او رسید ماجرای خود و پیمان منعقدہ میان ولید و پدرش را به اطلاع وی رسانید و از عموی خود ارطباش دادخواهی کرد. هشام، ساره را به حضور فراخواند. چون وارد خانه شد چشمش به کودکی افتاد که در کنار هشام ایستاده بود. او عبد الرحمن بن معاویه بود. عبد الرحمن نیز، پس از آمدن به اندلس،

تاریخ فتح اندلس ۳۸ فتح اندلس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۳

این احترام و تکریم نسبت به ساره را همچنان نگه داشت به طوری که هرگاه ساره به قرطبه می‌آمد به او اجازه می‌داد تا به کاخ امارت نزد خانواده وی برود. هشام به حنظلہ بن صفوان کلبی، حاکم افریقا، نامه‌ای نوشت و از او خواست تا پیمان ولید بن عبد الملک را به کار بندد و به کارگزار خود، ابو الخطاب x حسام بن ضرار کلبی، دستور اجرای آن را صادر کند. این کار برای ساره انجام گرفت. خلیفه هشام ساره را به عقد ازدواج عیسی بن مزاحم درآورد. عیسی، یعنی همان جد ابن قوطیه، به همراه ساره به اندلس آمد و املاک وی را باز پس گرفت. عیسی در همان سال ورود عبد الرحمن بن معاویه به اندلس درگذشت و دو فرزند از ساره به نامهای ابراهیم و اسحاق از خود به یادگار گذاشت. در پی مرگ او، حیوة بن ملامس مذحجی و عمیر بن سعید لخمی خواستار ازدواج با ساره شدند. اما به علت وساطت ثعلبہ بن عبید جذامی به نفع عمیر بن سعید نزد عبد الرحمن بن معاویه، عبد الرحمن او را به عقد ازدواج عمیر درآورد که ثمره آن حبیب بن عمیر است. حبیب، جد بنی سید، بنی حجاج، بنی مسلمه و بنی حجز الجرز می‌باشد. این عده از فرزندان عمیر جزء اشراف و بزرگان اشبیلیه بودند. وی

فرزندان دیگری غیر از فرزندان ساره نیز داشت که در اشرافیت و بزرگی به پایه اینان نمی‌رسیدند.

این خبر یا بیشتر آن در کتاب عبد الملک بن حبیب در فتح اندلس در ارجوزه تمام بن علقمه وزیر آمده است.

طارق و لذریق در ساحل وادی لکة «۱» با هم رویاروی شدند که خداوند لذریق را شکست داد و او خود را غرق در سلاح در وادی لکة انداخت و دیگر اثری از او دیده نشد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۴

می‌گویند: در طلیطله خانه‌ای بود متعلق به پادشاهان قوط که در آن تابوتی جای داشت. در آن تابوت چهار انجیل بود که بدانها سوگند می‌خورند. این خانه نزد پادشاهان قوط محترم بود و در آن را هرگز نمی‌گشودند. هرگاه یکی از آنان می‌مرد نام وی را در آن خانه می‌نوشتند اما چون لذریق به پادشاهی رسید و تاج بر سر نهاد، بر خلاف نهی آئین مسیح از گشودن آن، در خانه و هم تابوت را گشود.

در آنها پیکره‌هایی از عربهای کمان بر دوش و عمامه بر سریافت و در پایین چوبها نوشته شده بود: هرگاه این خانه گشوده و این پیکره‌ها بیرون آورده شود جماعتی به شکل و شمایل آنان به اندلس وارد شوند و این سرزمین را تصرف کنند.

طارق در ماه رمضان سال ۹۲ [هجری] به خاک اندلس قدم نهاد. انگیزه آمدن او [تشویق] بازرگانی عجم [اندلسی] به نام یلیان بود. وی از اندلس به بلاد بربر رفت و آمد می‌کرد و طنجه ... «۲» بر آن بود و مردم طنجه نصرانی بودند ... «۳»

یلیان از آن سرزمین بازها و اسبهای گزیده و ارزشمندی برای لذریق می‌آورد. چون همسر یلیان مرد دختری زیباروی از خود به یادگار گذاشت. لذریق، یلیان را فرمان رفتن به «عدوه» داد. اما او مرگ همسر و تنهایی دختر خود را عذر آورد.

لذریق دستور داد دختر خود را به کاخ بیاورد. لذریق، با دیدن آن دختر از او خوشش آمد و به وی دست درازی کرد. چون یلیان از عدوه بازگشت دختر ماجرا را برای پدر بازگو کرد. یلیان به لذریق گفت: در عدوه [مغرب] اسبها و بازهایی به جا گذاشته‌ام که تاکنون مانند آنها را ندیده‌ای. لذریق با دادن اموالی به او اجازه داد که به عدوه باز گردد. اما یلیان نزد طارق بن زیاد رفت و با بیان عظمت اندلس و ناتوانی و ترسویی مردم آن او را به فتح این سرزمین تشویق کرد.

طارق به موسی بن نصیر نامه‌ای نوشت و این خبر را به آگاهی او رسانید.

موسي فرمان رفتن به اندلس را به او داد. پس، طارق لشكري فراهم آورد و ... تا پايان خبر
«۴».

تاريخ فتح اندلس، ص: ۳۵

چون طارق با ياران خود بر کشتي نشست خواب چشمان او را ربود. در عالم خواب پيامبر
(ص) را ديد که مهاجران و انصار، شمشير بر کمر و کمان بر دوش، گرداگرد او را گرفته‌اند.
در اين وقت پيامبر از کنار طارق گذشت و فرمود: به راه خود ادامه بده. طارق در عالم خواب
همچنان پيامبر و اصحابش را مي‌نگريست تا آن که وارد اندلس شدند. پس، طارق شاد گرديد
و يارانش را مژده شادي داد ... تا پايان خبر.

هنگامي که طارق به ساحل اندلس رسيد نخستين جايي را که فتح کرد شهر قرطاجنه از ايالت
الجزيره [الجزیره الخضراء] بود. او لشکريان خود را فرمان داد تا اجساد اسيران مقتول را قطعه
قطعه کرده در ديگهايي بپزند. آنگاه ديگر اسيران را آزاد کرد. آزاد شدگان بر هر کس که
مي‌گذشتند خبر اين رويداد را براي مي‌گفتند و اينچنين خداوند در دلهاي آنان بيم و هراس
افکند.

طارق، سپس، همچنان پيشروي کرد تا با لذريق روياروي شد که داستان آن را پيشتر گفتيم.
آنگاه به سوي استجه و سپس قرطبه و طليطله و فج [دره] معروف به فج طارق راه پيمود و از
آنجا به جليقيه وارد شد. جليقيه را نيز درنورديد و سرانجام به استرقه رسيد.

موسي بن نصير چون خبر اين پيروزيها را شنيد بر طارق حسد برد و با لشكري فراوان ... «۵»
به راه افتاد. پس از رسيدن به ساحل عدوه مدخل ورودي طارق بن زياد به اندلس را رها و
آهنگ جايي ديگر، معروف به مرسي [بندر] مرسي را کرد. راهي را که طارق از آن رفته بود نيز
رها کرد و ساحل شذونه را در پيش گرفته آنجا را فتح کرد- ورود موسي [به اندلس] يك سال
پس از ورود طارق بود- سپس به سوي اشبيليه پيش رفت و آنجا را هم گشود. آنگاه آهنگ

تاريخ فتح اندلس، ص: ۳۶

لقنت کرده به جايي رسيد که به فج موسي معروف است و در ابتدای لقنت به مارده قرار
دارد.×

به گفته يکي از علما موسي مارده را با توسل به جنگ نگرفت بلکه مردم آن با وي از در صلح
و آشتي درآمدند.

موسي به پيشروي خود ادامه داد تا از دره‌اي که به او منسوب است به جليقيه گام نهاد و
جليقيه را نيز درنورديد و در استرقه به طارق پيوست. در اين هنگام، هر دو تن فرمان بازگشت

خود را از سوي وليد بن عبد الملک دريافت کردند. آن دو از اندلس بازگشتند در حالي که ميانشان اختلاف و ناسازگاري پديد آمده بود.

موسي بن نصير دژهاي اندلس را مستحکم کرد و فرزند خود عبد العزيز را به جاي خویش گماشته مقرر او را نیز اشبیلیه تعیین کرد. همچنین حبيب بن ابي عبیده بن عقبه بن نافع فهري را با او در اندلس باقي گذاشت. عبد العزيز نیز به فتح ديگر شهرهاي اندلس اقدام کرد.

موسي با چهارصد شاهزاده عجم [اندلسي]، که تاجهاي زرین بر سر و کمربندهاي زرین بر کمر داشتند، به سوي شام رهسپار شد. چون به نزديکي شام رسيد وليد را بيماري رسیده بود که عاقبت به همان بيماري درگذشت. سليمان براي موسي پيغام فرستاد که در آمدن درنگ کن، باشد که در روزگار حکومت من به شام وارد شوي زیرا برادرم بيمار است. اما موسي با صلابت و با زباني گوياي شکر نعمت، به فرستاده سليمان پاسخ داد: به خدا سوگند چنين نکنم و به راه خود ادامه دهم. اگر سرنوشت چنان باشد که پيش از رسيدن به ولي نعمتم، او بميرد بي گمان همان خواهد شد که سليمان خواسته است.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۷

چون خلافت به سليمان رسيد موسي بن نصير را زنداني و جریمه کرد و به پنج تن از سران عرب در اندلس، از جمله: حبيب بن ابي عبیده فهري و زياد بن نابغه تميمي، پيغام فرستاد که فرزند او عبد العزيز را به قتل برسانند. آنان نیز آهنگ جان او را کردند ... «۶» بامداد عبد العزيز براي گذاردن نماز به مسجد رفت. همين که وارد محراب شد و شروع به خواندن فاتحه کتاب و سوره واقعه کرد آن عده با شمشيرهاي خود يکباره بر او تاختند و سرش را بريده براي سليمان فرستادند.

اين پيشامد در مسجد ربينه، که مشرف بر چمنزار اشبیلیه بود، اتفاق افتاد. زیرا عبد العزيز، به دليل آن که با زني قوطي به نام ام عاصم ازدواج کرده بود، در کلیساي ربينه مي زیست و در نزديکي آن مسجدي ساخته بود که عاقبت پس از مدتي کوتاه در همان مسجد خورش بر زمین ريخته شد.

سليمان، موسي بن نصير را احضار کرد و سر فرزندش را در تشتي نهاده در برابر دیدگان او گذاشت. موسي چون سر فرزند خود را دید به سليمان گفت:

به خدا سوگند او را کشتي در حالي که بسيار روزه گیر و شب زنده دار بود.

عبد العزيز خلافت سليمان را رد نکرده بود و، جز در مورد رفتارش با موسي، انتقادي از او به عمل نیاوده بود.

عبد العزیز در پایان سال ۹۸ [هجری] کشته شد. عربهای اندلس چندین سال ×× همچنان بی‌والی بودند در حالی که بربرها ایوب بن حبیب لخمی، خواهر زاده موسی بن نصیر را به امارت خود برگزیده بودند.

عده‌ای از اعقاب ایوب در بنه «۷» از ایالت ریّه به سر می‌برند. پس از آن سلیمان بر موسی بن نصیر خشم گرفت و او را از حکومت افریقا و ماورای آن در غرب برکنار کرد و عبد الله بن یزید، وابسته قیس، را به حکومت آن

تاریخ فتح اندلس ۴۴ فتح اندلس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۸

دیار برگزید و ... تا پایان خبر.

عبد الله بن یزید نیز امارت اندلس را که در آن زمان بدون والی بود به حر بن عبد الرحمن ثقفی واگذاشت. انتخاب والی اندلس به دلخواه حاکم افریقا صورت می‌گرفت.

حر بن عبد الرحمن تا زمان به خلافت رسیدن عمر بن عبد العزیز - رحمه الله - همچنان بر اندلس فرمان می‌راند اما چون عمر به خلافت رسید سمح بن مالک خولانی را به امارت اندلس و اسماعیل بن عبد الله، وابسته بنی مخزوم، را به حکومت افریقا گسیل داشت.

عمر بن عبد العزیز - رحمه الله - به سمح سفارش کرد که مسلمانان را از اندلس بیرون کند زیرا بیم آن داشت که به سبب رویدادهای پیش آمده در میان آنان دشمن بر ایشان مستولی شود. اما سمح بن مالک به عمر نامه‌ای نوشت و او را از قدرت اسلام و زیادی شهرها و استحکام دژهای آنان آگاه کرد. در پی آن، عمر غلام خود جابر را برای تخمیس اندلس روانه آن سرزمین کرد. وی در قرطبه فرود آمد ... «۸» و گورستان و مصلاهی در ربض بنا کرد. در این هنگام، خبر درگذشت عمر - رضي الله عنه - به جابر رسید. جابر، ناچار، کار تخمیس را رها و پلی بر روی رودخانه قرطبه، روبروی خزان [؟] بنا کرد.

چون یزید بن عبد الملک خلافت یافت بشر بن صفوان را به حکومت افریقا روانه کرد و بشر بن صفوان نیز نخست عبسه بن سحیم کلبی را به امارت اندلس برگزید و سپس، یحیی بن سلامه کلبی، عثمان بن ابی نسهه خثعمی،

تاریخ فتح اندلس، ص: ۳۹

حذیفه بن أحوص قیسی، هیشم بن عبد الکافی، عبد الرحمن بن عبد الله غافقی و عبد الملک بن قطن فهري را، یکی پس از دیگری، به امارت آنجا گماشت.

عبد الرحمن بن عبد الله بر این باور بود که فرمانروایی جدّ ایشان عبد الرحمن بر اندلس از سوی شخص یزید بن عبد الملک بوده است و نه به انتصاب حاکم افریقا. آنان این موضوع را چون سندی در اختیار خود داشتند.

آنان [غافقیها] در مرسانه الغافقیین از مرتفعات اشبیلیه می زیستند و ... تا پایان خبر.

پس از یزید، خلافت به هشام بن عبد الملک رسید. وی حکومت افریقا را به عبید الله بن حبّاب «۹»، وابسته بنی سلول بن قیس، سپرد و عبید الله نیز عقبه بن حجاج سلولی را، در سال صد و ده هجری، به امارت اندلس منصوب کرد.

در زمان امارت عقبه بربرهای طنجه به رهبری مسیره، معروف به حقیر، که در بازار قیروان آبکشی می کرد، بر عبید الله بن حبّاب شوریدند و فرماندار خود عمر بن عبد الله مرادی را کشتند. چون خبر این شورش به اهالی اندلس رسید آنان نیز بر فرماندار خود عقبه بن حجاج شوریدند و از امارت خلعش کردند.

عبد الملک بن قطن فهري، که سرکردگی این شورش را به عهده داشت، فرمانروایی اندلس را در دست گرفت و اندلس مطیع فرمان او شد. با این حال، وی همچنان به خلیفه وفادار ماند و فرمان او را می برد.

در پی این رویداد، هشام بن عبد الملک حکومت افریقا و ماورای آن در غرب را از ابن حبّاب گرفت و کلثوم بن عیاض قیسی را به جای او گماشت و فرمان قتل بربرها را صادر کرد و مقرر داشت که اگر او کشته شد برادرزاده اش بلج بن بشر قشیری سر رشته امور را به دست گیرد و اگر او نیز کشته شد ثعلبه بن سلامه عاملی به جای وی باشد.

کلثوم با سی هزار سپاهی متشکل از ده هزار وابسته × بنی امیه و بیست

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۰

هزار عرب به افریقا وارد شدند. آنان به سر آمدن دولت خود و روی کار آمدن بنی عباس را و این که حوزه اقتدار بنی عباس از زاب فراتر نمی رود در اخبار و روایات دیده بودند اما آن رازاب مصر می پنداشتند در صورتی که منظور زاب افریقا بود. با این حال قلمرو فرمانروایی بنی عباس از طبنه «۱۰» و اطراف آن فراتر نرفت.

کلثوم، نخست اوضاع افریقا را سر و سامان داد و آنگاه به رویارویی با بربرهایی برخاست که پیرامون حمید زناتی و مسیره حقیر گرد آمده بودند. دو سپاه در جایی به نام نفدوره×× رویاروی هم قرار گرفتند و جنگی سخت درگرفت که در آن کلثوم و ده هزار از سپاهیان به خاک افتادند و ده هزار دیگر به افریقا بازگشتند.

این تعداد تا روزگار یزید بن حاتم بن مهلب، کارگزار منصور، همچنان در زمره سپاهیان شامی بودند اما یزید آنان را جزء رعیت و مردم عادی درآورد و عربهای خراسان را نیز، که به عنوان سپاهی با او آمده بودند، با آنان یکی کرد. این عده تا به امروز نیز به همین صورت باقی مانده‌اند.

بلج بن بشر نیز با ده هزار تن دیگر- دو هزار از وابستگان و هشت هزار عرب- به شهر طنجه، معروف به الخضراء، گریخت. اما عربها××× شروع به محاصره و نبرد با او کردند. بلج به عبد الملک بن قطن نامه‌ای نوشته ماجرای خود و عمویش کلثوم را به آگاهی او رسانید و از وی تقاضای ارسال کشتی کرد تا بدین وسیله بتواند خود را به او برساند. عبد الملک با مشاوران خود در این باره مشورت کرد. آنان گفتند: اگر پای این شامی بدینجا رسد تو را عزل خواهد کرد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۱

پس، عبد الملک به درخواست بلج پاسخی نداد. بلج، چون از او ناامید شد خود قایق‌هایی ساخت و ساز و برگ کشتیها را گرفته «۱۱» به جانب عبد الملک رهسپار شد و به اندلس درآمد.

هنگامی که فهری خبر ورود بلج را شنید سپاهی فراهم آورد و در نزدیکی الجزیره با او روبرو شد. جنگ سختی میان دو سپاه درگرفت که منجر به فرار فهری شد. اما بار دیگر فهری به نبرد باز آمد که این بار نیز شکست خورد و چون بار پیش به قرطبه گریخت. این جنگ و گریز هجده بار تکرار شد و هر بار به شکست فهری انجامید تا آن که دربار آخر فهری اسیر شد. بلج او را در ابتدای پل، در جایگاه مسجد، به دار آویخت و خود وارد قرطبه شد.

در این زمان عبد الرحمن بن علقمه لخمی کارگزار فهری در اربونه بود.

وی چون خبر مرگ فهری را شنید به طرفداری از او برخاست، ثغر را بسیج کرد و بسیاری از عربها و بربرهای اندلس نیز او را همراهی کردند. پس، با سپاهیان خود، که شمار آنها به چهل هزار تن می‌رسید، به خونخواهی فهری بیرون آمد. بلج نیز با ده هزار سپاهی اموی و شامی قرطبه را به سوی او ترک گفت. دو لشکر در یکی از روستاهای آقوه بر طوره، از ایالت ولبة،

با هم رویاروی شدند و جنگ سختی میان آنان درگرفت که در پایان آن روز ده هزار کشته از یاران ابن علقمه و هزار کشته از یاران بلج بر جای ماند.

در این هنگام عبد الرحمن بن علقمه، که تیراندازی بسیار ماهر بود، گفت:

بلج را به من نشان دهید. او را درآوردگاه نشانش دادند. عبد الرحمن تیری به سوی او پرتاب کرد که آستین زره وی را شکافته بر بدنش نشست. عبد الرحمن فریاد زد: بلج را کشتم. بدین ترتیب جنگ پایان یافت. بلج در روز دوم مرد و ثعلبه بن سلامه عاملی اداره امور قرطبه و شامیان و امویان را به دست گرفت و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۲

عبد الرحمن بن علقمه نیز به ثغر بازگشت.

اما عربها و بربرهای اندلس همچنان به هواخواهی عبد الملک بن قطن فهری با امویان و شامیان می‌جنگیدند و خطاب به شامیان می‌گفتند: سرزمین ما بر ما تنگ آمده است! کشور ما را ترک گوئید!

جنگ میان آنان در بیابان جنوب قرطبه همچنان ادامه داشت.

چون خبر پیشامد ناگوار کلثوم و اوضاع آشفته افریقا و اندلس به هشام بن عبد الملک رسید با برادر [زاده‌اش×] عباس بن ولید، که او را به جای برادرش مسلمه جزء مشاوران خود قرار داده بود، در این باره مشورت کرد.

عباس گفت: ای امیر المؤمنین! این کار به سامان نرسد مگر به همان طریقی که در آغاز سامان یافت. بنا بر این، با قحطانیه از در ملاطفت درآی. هشام رأی او را پذیرفت. در همین زمان ابیات زیر به دست هشام رسید که ابو الخطار کلبی آنها را از افریقا برایش نوشته بود:

أفأتم بني مروان قيساً دماءنا و في الله ان لم تنصفوا حكم عدل××
كأنكم لم تشهدوا مرج راهط «۱۲» و لم تعلموا من كان ثم له الفضل
و قيناكم حرّ الوغي بصدورنا و ليست لكم خيل تعدّ و لا رجل

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۳

فلما رأيتم واقد الحرب قدخبا و طاب لكم منها المشارب و الأكل
تغافلتم عنا كأن لم يكن لنا بلاء و أنتم ما علمت لها فعل
فلا تجزعوا ان عضت الحرب مرةً و زلت عن المرقاة بالقدم النعل
و ان رثّ جبل الوصل و انقطع الهوي ألا ربّما يلوي فينقطع الجبل «۱۳»

هشام، چون این ابیات را خواند، حکومت آفریقا را به حنظله بن صفوان کلبی سپرد و به او فرمان داد که پسر عمویش ابو الخطار را نیز به امارت اندلس بگمارد.

ابو الخطار با در دست داشتن فرمان امارت خود از سوی حنظله و به همراهی سی تن دیگر به جانب اندلس رهسپار شد در حالی که پرچم فرمانروایی خود را پنهان کرده بود- این گروه، دومین طالعہ × شامی بودند- چون در وادی شوش فرود آمد خود را آماده کرد و پرچم را بر روی نیزه‌ای برافراشت و آنگاه پیش رفت تا به نزدیک فج المانده رسید. دو گروه- شامیان و امویان از یکسو و بلدیون ×× و بربرها از سوی دیگر- که هنوز با هم در حال جنگ بودند به محض دیدن پرچم جنگ را رها کردند و به سوی ابو الخطار شتافتند. ابو الخطار خطاب به آنان گفت:

آیا سختم را می‌شنوید و فرمانم را می‌برید؟ همه گفتند: آری! ابو الخطار گفت:

این فرمان پسر عمویم حنظله بن صفوان است که به امر امیر المؤمنین مرا به امارت شما فرستاده است. بلدیون و بربرها گفتند: شنیدیم و فرمانبرداریم اما تاب تحمل این شامیان را نداریم. و باید سرزمین ما را ترک گویند. ابو الخطار گفت: بگذارید تا به قرطبه درآیم و دمی بیاسیم آنگاه همان خواهد شد که شما می‌خواهید. زیرا

تاریخ فتح اندلس ۴۹ فتح اندلس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۴

نقشه‌ای در سر دارم که به خواست خدا خیر و صلاح همه شما در آن است.

ابو الخطار، پس از وارد شدن به قرطبه، شخصی را مأمور اخراج ثعلبه بن سلامه عاملی، وقاص بن عبد العزیز کنانی و عثمان بن ابی نسهه خثعمی از اندلس کرد و به آنان گفت: بر امیر المؤمنین و فرماندارش حنظله بن صفوان ثابت شده که شما مسئول تباهی و آشفتگی اوضاع اندلس هستید. پس، آن سه تن اندلس را به قصد طنجه ترک کردند.

پس از آن، ابو الخطار به پراکندن شامیان از قرطبه- که مردمش تحمل وجود آنان را نداشتند- و اسکان آنان در دیگر ایالت‌های اندلس پرداخت. دمشقیان را به البیره فرستاد، اردنیها را به ریة، فلسطینیان را به شذونه، اهالی حمص را به اشبیلیه، اهالی قنسرین را به جیان، مصریان را به باجه و گروهی دیگر را نیز در تدمیر اسکان داد. و اسکان آنان را بر پایه اموال ذمیان عجم قرار داد. × و از غنایم [اموال؟] بلدیون و بربرها هیچ نکاست.

ابو الخطار در زمان امارت خود بر مضریان سخت گرفت. از این رو مضریان با او به دشمنی برخاستند و جانب قرطبه را [به قصد جنگ با او] در پیش گرفتند. ابو الخطار، که آمادگی قبلی نداشت، با افراد خود به دفع آنان شتافت و در شقنده با ایشان جنگید. در این زمان صمیل بن حاتم کلابی پیشوای مضریان بود.

ابو الخطار در این نبرد شکست خورد و یارانش پراکنده شدند. ابو الخطار نیز به آسیابی در منیه نصر پناه برد. اما او را زیر تخت آسیاب یافتند و نزد کلابی بردند. کلابی نیز او را زجرکش کرد.

و سپس به اتفاق، ×× یوسف بن عبد الرحمن بن حبيب بن ابي عبيده بن عقبه بن نافع فهري را به امارت اندلس انتخاب کردند. امارت یوسف چندین سال به درازا کشید و در این مدت صمیل وزیر و همه کاره او بود.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۵

صمیل بدرفتاری با قحطانیان را آغاز کرد. و بدین ترتیب مایه شادی دلهای مضریان را فراهم آورد. اما آمدن بدر- غلام عبد الرحمن بن معاویه- به اندلس موجب بیم و هراس آنان شد. زیرا عبد الرحمن، که خود نزد بنی و انسوس وابستگان عبد العزیز بن مروان در بلاد بربر پنهان شده بود، غلامش را با سفارشنامه‌ای به اندلس روانه کرد. بدر نزد ابو عثمان، به روستای طرش «۱۴»، آمد که در آن وقت بزرگ وابستگان و مورد احترام آنان بود. ابو عثمان در پی داماد خود، عبد الله بن خالد، فرستاد و درباره سفارشنامه عبد الرحمن با او گفتگو کرد.

در این هنگام یوسف فهري آماده رفتن به دار الحرب بود. بنا بر این، آن دو به بدر گفتند: صبر کن تا این جنگ به پایان رسد و ما با یاران خود در این باره گفتگو کنیم. یوسف، وابستگان بنی امیه را وابستگان خود می‌نامید و به آنان تمایل نشان می‌داد. آن دو با یوسف در این جنگ شرکت جستند و با ابو الصباح یحصبی که بزرگ یمینهای غرب اندلس بود و در روستای مورّه «۱۵» از مرتفعات اشبیلیه می‌زیست، و نیز با دیگر بزرگان عرب گفتگو کردند که عده‌ای از آنان از این موضوع اظهار خشنودی کردند و عده‌ای دیگر اظهار نارضایتی. آنان بازگشتند و به ابو عبده حسان بن مالک، که او نیز در اشبیلیه سکونت داشت، دستور دادند تا از ابو الصباح دلجویی کند و خوبیهای هشام بن عبد الملک به او را یادآور شود.

ابو الصباح که از هشام نیکیها دیده بود درخواست ایشان را پذیرفت. آنان، سپس، با علقمه بن غیاث لخمی و ابو علاقه «۱۶» جذامی- جدفجیل شجاع شذونی- و زیاد بن عمرو جذامی- جذبنی زیاد شذونه- که از بزرگان شامیان شذونه بودند به گفتگو نشستند و این عده نیز به

درخواست آنان پاسخ مثبت دادند. سپس با قحطانیهای البیره و جیان، مانند جدّ بنی اضحی (۱۷)، که همدانی بودند، و جدبني

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۶

حسان و بنی عمر، که فرمانروایان وادی آش و غسانی بودند، و میسر و قحطبه، که از طائیهای جیان بودند، گفتگو کردند. همچنین با حصین بن دجن عقیلی، به سبب دشمنی و کینه‌ای که با صمیل بن حاتم داشت، به گفتگو پرداختند. از مضریان، جز او، کسی دیگر به عبد الرحمن بن معاویه نگرایید. او نیز به مضریان چشم امید ندوخت زیرا مضریان، به علت آنکه صمیل بن حاتم وزیر یوسف بن عبد الرحمن بود، به یوسف گرایش داشتند و این هر دو ضد قحطانی بودند.

چون این کار [جلب حمایت افراد و قبایل مختلف] به انجام رسید به بدر گفتند: اینک نزد عبد الرحمن بازگرد. بدر نزد عبد الرحمن آمد و ما وقع را به اطلاع او رسانید. عبد الرحمن گفت: هنگامی با خاطر آسوده وارد اندلس شوم که یکی از آنان همراه من باشد.

بدر این پاسخ عبد الرحمن را برای آنان باز آورد. در این وقت یوسف بن عبد الرحمن برای سرکوب شورش عامر قرشی عامری در سر قسطه بدان سوی رهسپار شده بود. این عامر، همان کسی است که دروازه عامر در قرطبه به نام اوست.

پس، ابو عثمان و دامادش عبد الله بن خالد به قرطبه آمدند تا از بیرون رفتن یوسف مطمئن شوند زیرا بیم آن داشتند که یوسف از تلاشهای آن دو آگاه شود.

آن دو نزد صمیل بن حاتم رفتند و از او تقاضا کردند که با ایشان خلوت کند.

صمیل درخواست آنان را پذیرفت. آن دو نیکیهای بنی امیه به او و اسلافش را یادآور شدند و آنگاه گفتند: هم‌اکنون عبد الرحمن بن معاویه به بلاد بربر گریخته و از ترس جان خود در آنجا پنهان شده است. سفارشنامه‌ای از او به دست ما رسیده که بر جان خود امان خواسته است و به سبب آنچه خود می‌دانی و به یاد داری به تو متوسل شده است. صمیل گفت: آری! البته او را گرامی داریم و یوسف را نیز و می‌داریم تا دخترش را به ازدواج عبد الرحمن درآورد و او را در حکومت خود شریک کند و اگر نپذیرفت گردنش را با شمشیر می‌زنیم.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۷

آن دو بر این پیمان صمیل را ترک گفتند و نزد وابستگان هواخواه خود در قرطبه، مانند یوسف بن بخت و امیه بن یزید و عده‌ای دیگر، رفتند و کار آنان را محکم کردند و سپس برای خداحافظی نزد صمیل آمدند. اما این بار صمیل به آن دو گفت: در آنچه با من در میان نهادید

اندیشیدم و دانستم که عبد الرحمن از تبار قومی است که اگر یکی از آنان در این جزیره پیشاب کند همه ما در آن غرق خواهیم شد و لیکن خداوند شما دو تن را درباره مولایتان خیر و نیکی دهد. و البته آنچه را بر من آشکار کردید پوشیده خواهم داشت. صمیل راز آنان را پوشیده داشت. آن دو باز گشتند و نام تمام بن علقمه را به فال نیک گرفته او را نیز با خود بردند و به ابو فریعه و دیگر وابستگان شامی، که به دعوت آنان پاسخ مثبت داده بودند، سفارشهای لازم را کردند و از آنجا که ابو فریعه به کار دریانوردی آگاه بود او را نیز به همراه تمام بن علقمه و بدر به سوی عبد الرحمن روانه کردند.

آنان دریا را پشت سر گذاشته به عبد الرحمن پیوستند. عبد الرحمن از بدر پرسید: این دو نفر کیستند؟ بدر پاسخ داد: این یکی وابسته تو تمام است و آن دیگری وابسته تو ابو فریعه. عبد الرحمن گفت: اما تمام، پس به خواست خداوند، کار ما به اتمام رسد. و اما ابو فریعه، به خواست خداوند این سرزمین را خواهیم گشود.

پس، همگی سوار بر کشتی به جانب اندلس رهسپار شدند تا آن که در منکب فرود آمدند و به دیدار ابو عثمان و عبد الله بن خالد رفتند. آن دو عبد الرحمن را به الفتین به منزل عبد الله بن خالد بردند که بر سر راه آنان بود. و از آنجا به طرش از ایالت البیره به منزل ابو عثمان رفتند. در این وقت، ریاست عربهای ایالت ریّه را جدار بن عمرو قیسی، جد بنی عقیل، بر عهده داشت. لذا ابو عثمان و عبد الله؛ با فرستادن پیغامی، ورود عبد الرحمن را به اطلاع او رسانیدند. جدار به آن دو پاسخ داد: او را در روز عید فطر به مصلاي ارجذونه (۱۸) نزد من آورید و به خواست خدا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۸

موضع مرا خواهید دید.

چون همگی در روز موعود جمع شدند و خطیب آمد، جدار به او گفت:

یوسف بن عبد الرحمن را خلع کن و خطبه به نام عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بخوان زیرا او امیر ما و زاده امیر ماست. سپس خطاب به مردم گفت: ای مردم ریّه! شما چه می‌گویید؟ مردم پاسخ دادند: سخن ما همان سخن توست. پس، خطیب به نام عبد الرحمن خطبه خواند و در پایان نماز همه با او بیعت کردند.

ارجذونه در آن زمان مرکز ایالت ریّه بود ... تا پایان خبر.

جدار، عبد الرحمن را به خانه خود برد. چون، خبر به بنی الخلیع، وابستگان یزید بن عبد الملک در تاکرّنی (۱۹)، رسید با چهار صد سواره نزد او آمدند.

عبد الرحمن به سوی شذونه رهسپار شد و در آنجا نیز جد بنی الیاس با شمار زیادی به او پیوست که بدین ترتیب بر شمار و شکوه لشکر عبد الرحمن افزوده شد. سپس، سرشناسان شذونه و توده عرب آنجا، اعم از شامیان و بلدیون، به جمع یاران او پیوستند.

ابو الصباح و حیوة بن ملامس نیز، که بزرگ عربهای سراسر غرب بودند، از اشبیلیه نزد عبد الرحمن آمدند و با او بیعت کردند و عبد الرحمن، چند روز پس از آغاز ماه شوال، وارد اشبیلیه شد. در آنجا نیز اهالی غرب اندلس نزد وی آمده با او دست بیعت دادند و بدین ترتیب کار عبد الرحمن در میان تمامی عربهای اندلس به انجام رسید.

در این هنگام، خبر عبد الرحمن به یوسف رسید. او که از جنگ باز می‌گشت و آن قرشی عامری شورش را اسیر کرده بود به طرف اشبیلیه رهسپار شد و در دژنیبه فرود آمد.

عبد الرحمن که این خبر را شنید به قصد قرطبه از اشبیلیه خارج شد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۴۹

رودخانه واقع میان دو سپاه در ماه آذار بود. یوسف، چون تصمیم عبد الرحمن را دانست به طرف قرطبه بازگشت. عبد الرحمن به روستای بله از اقلیم طشانه در ایالت اشبیلیه نزد بنو بحر رفت. بزرگان قوم گفتند: او پیشوایی بی‌پرچم است و این درست نیست. پس، تصمیم گرفتند تا پرچمی برایش تهیه کنند. به دنبال نیزه‌ای بدین منظور گشتند اما در میان همه سپاهیان جز نیزه ابو الصباح نامبرده و نیزه‌ای متعلق به ابو عکرمه جعفر بن یزید، جد بنی سلیم شذونه، نیزه‌ای دیگر یافت نشد. پس، با یکی از آن دو نیزه، در همان روستا، پرچمی برای عبد الرحمن ساختند و فرقد سرقسطی، عابد اندلس، در آن روز شاهد و گواه کار پرچم سازی بود.

بنو بحر مذکور از قبیله لخم هستند ... تا پایان خبر.

عبد الرحمن پرسید: امروز چه روزی است؟ گفتند: پنجشنبه و روز عرفه.

عبد الرحمن گفت: امروز، عرفه و فردا، عید قربان و جمعه و سر و کار من با فهری است. امید آن که فردا روزی چون روز مرج راهط باشد.

مرج راهط روزی بود که در آن مروان بن حکم و ضحاک بن قیس فهری، فرمانده سپاه عبد الله بن زبیر، با هم جنگیدند و آن جنگ به پیروزی مروان و کشته شدن هفتاد هزار تن از قیس و قبایل آنان انجامید. این روز نیز مصادف با جمعه و عید قربان بود ... تا پایان خبر.

بیت زیر را عبد الرحمن بن حکم درباره همین روز سروده است:

فلا افلحت قیس و لا عز ناصر
لها بعد یوم المرج حین ابذعرت ××

آنگاه، عبد الرحمن بن معاویه به افراد خود فرمان داد که شبانه حرکت کنند تا بامداد به دروازه قرطبه برسند. و به همراهان خود گفت: اگر پیادگان را

تاریخ فتح اندلس ۵۵ فتح اندلس

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۰

وا داریم تا پیاده با ما حرکت کنند از رفتن فرو مانده از ما باز مانند. پس هر یک از شما فردی را به همسواری خود برگزیند. آنگاه خود به جوانی که در برابرش ایستاده بود گفت: تو کیستی ای جوان؟ او پاسخ داد: سابق بن مالک بن یزید.

عبد الرحمن [نام وی را به فال نیک گرفت و] گفت: سابق! ما را پیروز گردان. مالک! ما را مالک گردان و یزید! ما را فزونی بخش. دستت را پیش آر که تو همسوار (ردیف) من هستی.

اعقاب این جوان در موزور «۲۰» به نام بنو سابق الردیف خوانده می‌شوند و از قبیله برانس هستند و ابو مروان ظریف از فرزندان او می‌باشد.

سپاهیان عبد الرحمن شبانه راه پیمودند و بامداد به بائش × [؟] رسیدند.

یوسف نیز به سوی قرطبه پیش رفت و سحرگاه وارد کاخ امارت شد. چون هوا روشن شد عبد الرحمن برای نبرد با یوسف حرکت کرد. سحرگاه آن شب عربهای البیره و جیان نیز به جمع سپاهیان او پیوسته بودند. رودخانه پر از آب بود. دو لشکر در قسمت کم آب آن، واقع در پایین دولا، رویاروی هم قرار گرفتند. نخستین کس از سپاهیان عبد الرحمن که خود را به آب زد و از رودخانه گذشت عاصم عریان، جد بنی عاصم، بود. به دنبال او، دیگر سپاهیان نیز، از سواره و پیاده، خود را بر آب زدند و از رودخانه گذشتند که بدین ترتیب یوسف غافلگیر شد. دو لشکر در مصاره ×× ساعتی با هم جنگیدند که سرانجام یوسف شکست خورد و از رفتن به کاخ امارت خودداری کرد و پا به فرار نهاد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۱

عبد الرحمن به طرف قرطبه پیش رفت و به کاخ امارت وارد شد و سپس با افراد خود به آشپزخانه‌های آن رفت و بیشتر همراهان او از غذاهایی که در آنها بود صبحانه خوردند. در این هنگام، زن و دو دختر یوسف نزد عبد الرحمن آمدند و گفتند: ای پسر عمو! نیکی کن همچنان که خداوند به تو نیکی کرد. عبد الرحمن گفت: چنین کنم. پیشنهاد را احضار کنید. پیشنهاد در آن وقت جد بنی سلمان، این مردمان پارسا، و وابسته فهری بود. چون پیشنهاد آمد عبد

الرحمن فرمان داد تا زنان را به منزل خویش برد. عبد الرحمن آن شب را در کاخ امارت به سر برد و دختر فهری کنیزی به نام حلال را به او پیشکش کرد. این کنیز همان مادر هشام - رحمه الله - است.

میسره و قحطبه، که هر دو طائی بودند، بتهنهایی از کاخ بیرون آمدند و به قصد چپاول خانه صمیل بن حاتم درشکنده از رودخانه گذشتند - صمیل درشکنده می‌نشست - آن دو آنچه را در خانه صمیل بود از جمله صندوقی حاوی ده هزار دینار به یغما بردند. صمیل که از فراز کوه مشرف بر شبلاذ «۲۱» این صحنه را می‌نگریست بیت زیر را زمزمه کرد:

ألا انّ مالي عند طيٍّ وديعةٍ
و لا بدّ يوماً أن تردّ الودائع ×

روز بعد عبد الرحمن به مسجد جامع رفت و نماز جمعه را با مردم برگزار کرد و در خطبه آن مردم را به خیر و نیکی وعده داد. فهری به سوی غرناطه رفت و آن شهر را تصرف کرد. عبد الرحمن در پی فهری روانه شد و او را در محاصره خود گرفت تا آن که سرانجام به امان او گردن نهاد و از شهر به زیر آمد.

در این وقت، فرزند یوسف فهری در مارده بود. چون ماجرای پدر را شنید به قرطبه آمد و در غیاب عبد الرحمن به کاخ امارت وارد شد. عبد الرحمن که این خبر را شنید به قرطبه بازگشت. فرزند یوسف با شنیدن خبر آمدن عبد الرحمن از قرطبه

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۲

به سوی طلیطله گریخت. عبد الرحمن، عامر بن علی جدّ بنی فهد رصافه را، که در میان قحطانیه نفوذ و سیادت داشت، به جای خود در کاخ امارت گماشت و پاسداری از آن را به عهده او گذاشت و سپس، خود، به غرناطه بازگشت و آن پیش آمد که اندکی قبل گفتیم.

فهری پیمان خود را شکست و از قرطبه به طلیطله گریخت اما در آنجا به دست یاران خود کشته شد و بدین ترتیب اوضاع به نفع عبد الرحمن استقرار یافت.

او، عبد الرحمن بن عقبه را به امارت اربونه «۲۲» و اطراف آن تا طرطوشه «۲۳» منصوب کرد و امارت طلیطله را نیز به مردی از تبار سعد بن عباده انصاری سپرد که در همانجا سکونت داشت.

در پی شکست یوسف فهری و در آمدن عبد الرحمن به کاخ امارت، ابو الصباح به ثعلبه بن عبید گفت: چه می‌گویی درباره دو پیروزی در یک پیروزی؟ ثعلبه پرسید: منظورت چیست؟ ابو الصباح گفت: از وجود یوسف آسوده شدیم و اینک ما را از وجود این مرد [عبد الرحمن] نیز آسوده کن تا اندلس یکسره قحطانی شود. این سخن به گوش عبد الرحمن رسید. عبد

الرحمن آن را از ثعلبه جويا شد و سوگندش داد. ثعلبه حقيقت را براي عبد الرحمن بازگو کرد و يك سال بعد ابو الصباح با نيرنگ از پاي درآمد.

پيش از اين از رياست و نفوذ ابو الصباح در غرب [اندلس] سخن گفتيم.

رياست لبله «۲۴» را عبد الغفار، پسر عموي ابو الصباح و رياست باجه را نيز عمرو بن طلوت، پسر عموي ديگرش، و كلثوم «۲۵» بن يحصب بر عهده داشتند. پس

تاريخ فتح اندلس، ص: ۵۳

از مرگ ابو الصباح اين عده به طرفداري از او برخاستند و به سوي قرطبه رهسپار شدند. عبد الرحمن، که در ثغر بود، با شنيدن اين خبر سراسيمه بازگشت و در رصافه فرود آمد. در اين زمان، وزير او عريفه «۲۶» در رصافه بود. شهيد که عبد الرحمن او را به جاي خود در کاخ امارت گماشته بود نزد وي آمد و گفت: آيا بهتر نيست که امشب را در کاخ بياسايي؟ عبد الرحمن پاسخ داد: اي شهيد! شبي را که در آن به هدف خود دست نياييم آسودگي نباشد. فردا به کاخ خواهيم رفت. آنگاه حرکت کرد تا به نزديک دشمن رسيد که در وادي امنيس «۲۷» فرود آمده بود.

عبد الرحمن فرمان داد که در محله‌اي از روستاي بنش معروف به رکونين اردو زنند. توده مردم اين محله را رکاکنه مي‌گويند. چون شب فرا رسيد عبد الرحمن با تني چند از وابستگان و مردان معتمد خويش وعده‌اي سپاهي به لشکر [دشمن] نزديک شد. در ميان آن صدای بربرها را شنيد که با زبان بربري با هم سخن مي‌گفتند. پس بربرهاي وابسته خود، مانند بني خليع و بني وانسوس و ديگران را فرا خواند و گفت: برويد و با عموزادگان خود صحبت کنيد و اندرزشان دهيد و بگوييد که اگر عربها پيروز شوند و حکومت ما را از ميان بردارند بر آنان نيز رحم نکرده نابودشان خواهند کرد.

چون شب کاملاً تاريک شد اين عده به لشکر [دشمن] نزديک شدند و با زبان بربري با ايشان سخن گفتند. آنان نيز به خواسته ايشان پاسخ مساعد گفتند و وعده دادند که به سپاه عبد الرحمن بپيوندند. بامداد بربرها به عربها گفتند: ما جز سواره نمي‌توانيم به خوبي بجنگيم. بنا بر اين اسبهاي خود را به پيادگان ما واگذاريد. آنگاه خود دست به کار شده عربها را از اسبهايشان به زير آوردند و آنها را در اختيار پيادگان خود گذاشتند. و بدین ترتيب عربها ناچار پياده به ميدان جنگ رفتند و بربرها نيز به عبد الرحمن پيوستند. اين جنگ به شکست سپاه عبد الغفار و

تاريخ فتح اندلس، ص: ۵۴

کشته شدن او و سی هزار تن از سپاهیان‌ش انجامید. سرهای مقتولین در گودالی در پشت وادی امنیس انباشته شد که تا به امروز نیز این گودال معروف است.

عبد الرحمن پیرومندان بازگشت.

پس از این واقعه نیز شمار زیادی چون مطرف بن اعرابی و پس از او عده‌ای دیگر در سرقسطه و نیز مردی منسوب به علی (ع) در هوارِیون «۲۸»، واقع در نزدیکی جیان، علیه عبد الرحمن سر به شورش برداشتند اما همه آنان سرکوب شدند.

منصور برای علاء بن مغیث جذامی «۲۹» که در شهر باجه، در غرب اندلس، به سر می‌برد و در آنجا برای خود ریاستی داشت فرمان [امارت] و پرچمی فرستاد و گفت: اگر می‌توانی با عبد الرحمن بجنگ و گر نه نیروی کمکی برایت بفرستم.

علاء قیام کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد. شمار زیادی به او پیوستند و بیشتر اهالی اندلس جدا خواهان خلع عبد الرحمن شدند.

عبد الرحمن چون این خبر را شنید با نزدیکان و معتمدان از وابستگان [موالی] خویش به دژ قرمونیه «۳۰» رفت و در آن سنگر گرفت. علاء به قصد نبرد با عبد الرحمن به قرمونیه آمد و نزدیک به دو ماه وی را در محاصره خود گرفت که به علت طولانی شدن این مدت بیشتر همراهان علاء از گرد او پراکنده شدند. عده‌ای از سر نارضایتی و عده‌ای دیگر از فشار کمی توشه.

عبد الرحمن چون فروپاشی سپاه دشمن را مشاهده کرد به سپاهیان خود که متشکل از هفتصد تن از یاران دلاورش بودند فرمان داد تا در بیرون دروازه

تاریخ فتح اندلس ۶۲ ذکر خبرهایی از صمیل

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۵

معروف به دروازه اشبیلیه آتشی برافروزند آنگاه دستور داد که نیام شمشیرهای خود را در آتش افکندند و همگی شمشیر به دست بر دشمن تاختند. خداوند قدمهای علاء و یاران او را سست گردانید. یاران علاء گریختند و او خود در میدان کارزار کشته شد. عبد الرحمن سر بریده او را به نمک و کافور آغشته کرد و آن را به همراه فرمان و پرچم [که منصور برایش فرستاده بود] در سبدي نهاد و به وسیله یکی از اهالی قرطبه، که به حج می‌رفت، به مکه فرستاد.

در آن سال، منصور نیز به حج رفته بود. آن مرد سبد را بر در سراپرده منصور گذاشت. چون منصور به سراپرده خود رسید و سر بریده علاء را مشاهده کرد گفت: بیچاره را به کشتن دادیم. سپس افزود: خدا را سپاس که میان ما و این دشمن دریایی نهاده است.

پس از این واقعه، تا عبد الرحمن زنده بود، دیگر هیچ جنبش و شورشی رخ نداد. عبد الرحمن در آغاز ورود به اندلس با معاویه بن صالح حضرمی، فقیه اهل شام، دیدار کرد و او را با مبلغی پول به شام فرستاد تا دو خواهر خود را نیز به اندلس بیاورد. معاویه نزد خواهران خود آمد اما آن دو به معاویه گفتند: سفر از خطر خالی نیست و ما بحمد الله در آسایش و امان هستیم و از بزرگواری قوم هم بهره‌مند می‌باشیم و دوست داریم که در آسایش و عافیت بمانیم. پس، معاویه آن دو را ترک گفت و به اندلس بازگشت.

بازگشت او مصادف بود با درگذشت یحیی بن یزید تجیبی، قاضی هشام بن عبد الملک - رضی الله عنهما - بر شامیان. از این رو، عبد الرحمن منصب قضا را به معاویه بن صالح سپرد که تا پایان عمر خویش در این منصوب باقی بود.

تقریباً یک سال پس از مرگ یحیی، هشام - رحمه الله - متولد شد. او جد تجیبیانی است که در قرطبه عهده‌دار مناصب حکومتی بودند.

در روزگار حکومت عبد الرحمن بن معاویه، غازی بن قیس به اندلس آمد و موطأ مالک بن انس و قرائت نافع بن ابی نعیم را با خود به آن دیار آورد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۶

عبد الرحمن وی را گرامی می‌داشت و بارها در خانه‌اش به دیدار او می‌رفت وصله و پاداشش می‌داد.

در همین ایام بود که ابو موسی هواری، عالم اندلس، نیز به این سرزمین قدم گذاشت. وی جامع علوم دینی و علوم عربی بود. کوچ این دو تن [غازی و ابو موسی] از مشرق به اندلس پس از ورود عبد الرحمن بن معاویه به این سرزمین بود.

ابن لبابه به نقل از عتبی می‌گوید: هرگاه ابو موسی هواری از محل سکونت خود در روستای موزور به قرطبه می‌آمد مشایخ قرطبه، چون عیسی بن دینار، یحیی بن یحیی و سعد بن حسّان - رحمهم الله - از دادن فتوا خودداری می‌کردند تا آن که وی قرطبه را ترک می‌گفت.

ابو المخشی شاعر اندلس نیز در روزگار عبد الرحمن بن معاویه می‌زیست.

او با سرودن شعری در مدح سلیمان بن عبد الرحمن مورد بدگمانی هواخواهان هشام، برادر سلیمان، قرار گرفت زیرا میان این دو برادر دشمنی و رقابت بود. آنان این عمل ابو المخشی را

تعرضي به هشام تلقي کردند لذا يکي از هواخواهان هشام چشمهاي او را کور کرد. ابو المخشي شعري زيبا در وصف نابينايي سرود و آن را براي عبد الرحمن خواند. عبد الرحمن بر حال وي رقت آورد و اشک از چشمانش سرازير شد. لذا دستور داد تا دو هزار دينار و دو برابر خونبهاي چشمش را به او دادند. ابیات نخستين آن شعر چنین است:

خضعت امّ بناتي للعدی	أن قضي الله قضاء فمضي
و رأّت اعمی ضریرا أنّما	مشیه فی الارض لمس بالعصا
فاستکانت ثمّ قالت قوله	و هی حرّی بلغت منّی المدی
ففوادی قرح من قولها	ما من الادواء داء کالعمی×

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۷

عباس بن ناصح این شعر را برای حسن بن هانی خواند. حسن گفت: این همان چیزی است که شاعران می جستندش اما بدان دست نیافتند.

هشام، که از کور شدن ابو المخشي به خاطر مدح خویش هنوز اندوهگین بود، پس از رسیدن به حکومت پی او فرستاد و دو چندان دیه دیگر به او پرداخت.

این اشعار نیز سروده ابو المخشي است. گرچه به قولی این ابو المخشي همان ابو المخشي نابینا نیست.

امّ بنّاتی الضعیف حویلها	تعول امرءا مثلی و کان یعولها
اذا ذکرّت ما حال بینی و بینها	بکت تستقیل الدّهر ما لا یقیلها×

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۸

ذکر خبرهایی از ارطباش

نقل می کنند که عبد الرحمن بن معاویه دستور داد املاک ارطباش را از او بگیرند. علت این کار آن بود که روزی ارطباش به همراه عبد الرحمن به جنگ بیرون رفته بود و بر هر یک از آبادیهای خود که می گذشت هدایایی به او پیشکش می کردند. عبد الرحمن با دیدن آن همه هدایا در اطراف بارگاه ارطباش بروی حسد برد و لذا دستور داد که املاکش را گرفتند. از آن پس، ارطباش نزد برادرزادگان خود رفت و همچنان نزد آنان به سر می برد تا آن که وضعش نابسامان شد. بنا بر این، به قرطبه آمده نزد ابن بخت پرده دار رفت و گفت: از امیر، که خداوند پایدارش دارد، برایم اجازه ورود بخواه زیرا برای خداحافظی با او آمده ام. پرده دار نزد عبد الرحمن رفت و برای او اجازه ورود خواست. عبد الرحمن ارطباش را به حضور طلبید. چون وضعیت آشفته او را دید پرسید: ای ارطباش! چه امری تو را بدین جا کشانده است؟ ارطباش

پاسخ داد: تو مرا بدین جا کشانده‌ای. املاک مرا گرفتی و پیمانهای اجداد خود با من را شکستی بی آن که گناهی کرده باشم که سزاوار چنین کیفی باشم. عبد الرحمن پرسید: چرا می‌خواهی با من خداحافظی کنی؟

گمان می‌کنم که قصد رفتن به روم داشته باشی؟ اربطاش پاسخ داد: خیر، اما شنیده‌ام که تو می‌خواهی به شام بروی. عبد الرحمن گفت: چگونه مرا می‌گذارند که به شام بازگردم حال آن که با شمشیر از آنجا رانده شده‌ام؟ اربطاش گفت: آیا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۵۹

برآنی تا این موقعیتی را که داری پس از خود برای فرزندان نیز نگه‌داری یا به خودت اکتفا می‌کنی؟ عبد الرحمن پاسخ داد: به خدا سوگند که آن را برای خود و فرزندانم نگه خواهم داشت. اربطاش گفت: عین «۱» همین کار را من هم در نظر دارم انجام دهم. آنگاه خرده‌گیرهای مردم از برخی کارهای او را به اطلاع رسانید. عبد الرحمن از این عمل اربطاش خوشحال شد و از او سپاسگزاری کرد و دستور داد تا بیست پارچه از آبادیهایش را به او بازگردانند و خلعت وصله‌اش بخشید و منصب قومی را نیز به او واگذاشت. اربطاش، نخستین قومس «۲» اندلس بود.

ابن لبابه از قول یکی از اساتید بی‌واسطه خود نقل کرد که اربطاش در امور دنیای خویش مردی خردمند بود. همچنین نقل کرد که روزی ده نفر شامی از جمله: ابو عثمان، عبد الله بن خالد، ابو عبده، یوسف بن بخت و صمیل بن حاتم بر او وارد شده سلام گفتند و بر صندلیهایی که در اطراف صندلی اربطاش بود نشستند.

پس از آن که بر جای خود نشستند و یکدیگر را سلام و تحیت گفتند میمون عابد، که جد بنی حزم بوابین و یکی از موالیان شامی بود، از در وارد شد. اربطاش با دیدن او از جا برخاست و در آغوشش گرفت و برای نشستن، به تخت مخصوص خود که پوشیده از سیم و زر بود راهنمایش کرد. اما آن مرد پارسا از نشستن بر آن تخت سر باز زد و گفت: این کار بر من روا نیست. آنگاه بر زمین نشست و اربطاش نیز در کنار او بر زمین نشست. اربطاش پرسید: چه امری موجب شده که شخصیتی چون تو نزد کسی چون من بیاید؟ میمون گفت: ما به این سرزمین آمدم و فکر می‌کردیم که ماندن ما در آن به درازا نخواهد کشید. از این رو خود را برای اقامت آماده

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۰

نکرده بودیم. اما هم‌اکنون ناراحتیها و آشفتگیهایی برای دوستان ما در مشرق پیش آمده که فکر می‌کنیم دیگر نتوانیم بدانجا بازگردیم. خداوند به تو گشایش عطا کرده است. بنا بر این، مایلم که یکی از املاکت را به من واگذاری تا من، خود، آن را آباد کنم. سهم خود را برمی‌دارم و سهم تو را از آن نیز می‌پردازم.

ارطباش گفت: به خدا سوگند که راضی نمی‌شوم ملکی را به مناصف به تو واگذار کنم. آنگاه وکیل خود را احضار کرد و گفت: مجشّر «۳» را که در وادی شوش است با گاوآن و گوسفندان و بندگان آن و نیز قلعه جیان را به او واگذار. این قلعه به قلعه حزم معروف است. چنین شد و میمون صاحب همه این املاک شد ... «۴»

میمون سپاسگزاری کرد و رفت و ارطباش به جای خود بازگشت. صمیل خطاب به ارطباش گفت: آنچه سبب گردیده که تو به قدرت و شوکت پدرت دست نیابی بی‌بهره بودن تو از اخلاق نیکوست. من که بزرگ عربهای اندلسم و این یارانم که بزرگ موالی اندلس هستند بر تو وارد می‌شویم و جز نشستن بر این چوبها کرامتی بر ما نمی‌افزایی اما این گدا که وارد می‌شود تا بدین پایه او را گرامی می‌داری.

ارطباش به صمیل گفت: یا ابا جوشن! از همکیشانت شنیده‌ایم که آداب ایشان در تو کارگر نیفتاده است. راست است زیرا اگر کارگر می‌افتاد بی‌گمان بر احسان من بدین مرد خرده نمی‌گرفتی - صمیل، فردی بی‌سواد بود - خداوند شما را گرامی داشته است و شما برای دنیا و قدرت خود دیگران را گرامی می‌دارید. اما احترام من به این مرد تنها برای خداوند عز و جل بود. از مسیح (ع) برای ما روایت شده است که فرمود: هر کس را خداوند گرامی دارد احترام و گرامیداشت او بر همه مردم واجب است. صمیل خاموش شد. آن عده به ارطباش گفتند: این سخنان را رها کن و به خواسته ما پرداز که با خواسته این مرد که نزد تو آمد و گرامیش داشتی یکی است. ارطباش گفت: شما ملوک [بزرگان] هستید و جز زیاد خشنودتان نمی‌کنند. پس، صد پارچه آبادی به آنان بخشید که نصیب هر یک

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۱

ده پارچه شد. از جمله: طرش را به ابو عثمان، القتین را به عبد الله بن خالد و عقده الزیتون را در مدور به صمیل بن حاتم.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۲

ذکر خبرهایی از صمیل

نقل می‌کنند که روزی صمیل بر معلم اطفال می‌گذشت و او آیه وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ

× را قرائت می‌کرد. صمیل گفت: نداولها بین العرب (میان عرب می‌گردانیم). معلم پاسخ داد: بین الناس (میان مردم). صمیل گفت:

به همین صورت، آیه نازل شده است؟ معلم گفت: آری: به همین صورت. صمیل گفت: به خدا سوگند که می‌بینم بردگان، فرومایگان و مردمان بی‌سر و پا در این امر [حکومت] با ما شریک خواهند شد.

نیز نقل می‌کنند که روزی صمیل از نزد عبد الرحمن بن معاویه خارج می‌شد در حالی که او را سخت نکوهش کرده و از فرمانش سر پیچیده بود. مردی که بر در کاخ ایستاده بود صمیل را دید که عمامه‌اش بر سر او کج شده است. پس به او گفت: قوم قلنسوتک (عمامه‌ات را راست کن). صمیل پاسخ داد: ان کان لها قوم فسیقومونها (اگر آن را قومی باشد بزودی راستش خواهند کرد). ××

تاریخ فتح اندلس ۶۸ ذکر خبرهایی از حکم بن هشام

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۳

روزی × هشام از تشییع جنازه ثعلبه بن عبید به خانه او باز می‌گشت که ناگاه سگ یکی از خانه‌های نزدیک گورستان قریش - این گورستان معروف است - بر او تاخت و دامن پیراهن مروی‌اش «۱» را درید. هشام گفت: به کارگزار قرطبه دستور دهید که صاحب این خانه را به پرداخت یک درهم خراج ملزم کند، زیرا سگ خود را در جایی رها کرده که به مسلمانان آسیب می‌رساند. اما چون از خانه ثعلبه بن عبید خارج شد از گرفتن آن درهم صرف‌نظر کرد و گفت: اندوهی که ما به صاحب این خانه رسانیدیم بیش از اندوهی بود که او برای لباسمان به ما رساند.

و نقل می‌کنند که چون هشام به امارت رسید ضبی منجم را از جزیره احضار کرد و گفت: تردیدی ندارم که پس از شنیدن موضوع به امارت رسیدن من نسبت به آن بذل توجه کرده‌ای. پس، تو را به خداوند سوگند می‌دهم که آنچه را در این باره می‌دانی برایم بازگو کن. ضبی گفت: تو را به خدا مرا از این کار معاف دار. هشام او را معاف داشت اما چون چند روزی گذشت بار دیگر هشام به یاد او افتاد و با خود گفت: خطر کن. پس، بار دیگر ضبی را فرا خواند و گفت:

سوگند به خدا که آنچه را از تو می‌پرسم در حقیقت باور ندارم اما دوست دارم که آن را بشنوم و بدان که حتی اگر از شنیدن آن ناراحت شوم باز هم از تو درگذرم و پاداش و خلعت

عطایت کنم همچنان که اگر از شنیدن آن خوشحالی و شادی به من رسد. در این وقت، ضبی به هشام گفت: بین شش تا هفت. عبد الرحمن ساعتی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت: یا ضبی! سوگند به خدا که اگر این مدت در سجده [و نیایش] خداوند بگذرد هر آینه آسان است. آنگاه او را

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۴

خلعت و بخشش داده به شهرش باز گردانید. و خود دنیا را رها کرد و به آخرت روی آورد ... تا پایان خبر.

هشام در روزگار امارت خود با مردم به بهترین وجه رفتار کرد و مدارا، دادگری، فروتنی، عیادت از بیماران، حضور در تشییع جنازه‌ها، قطع عشور^x، گرفتن زکات و میانه‌روی در پوشاک و مرکب را پیشه خود کرد.

یک سال پس از امارت هشام، زیاد بن عبد الرحمن لخمی، فقیه اندلس و جد بنی زیاد قرطبه، به شرق سفر کرد و در مدینه به حضور مالک بن انس - رحمه الله - رسید. مالک درباره هشام از او پرسید. زیاد از خوشرفتاری او برایش گفت. مالک گفت: ای کاش خداوند این دیار را نیز به وجود کسی چون او می‌آراست.

هشام - رحمه الله - مسجد جامع قرطبه را بنا کرد و پلی بر روی رودخانه آن ساخت.

در روزگار هشام، عبد الواحد بن مغیث، اربونه را فتح کرد که از خمس آن همین مسجد و پل ساخته شد.

چون یحیی بن یزید تجیبی، قاضی قرطبه، درگذشت عبد الرحمن بن معاویه برای تعیین جانشین او به مشورت پرداخت. در میان مشاوران او دو فرزندش سلیمان و هشام نیز حضور داشتند. آن دو به عبد الرحمن گفتند: در مدور، «۲» نزدیک قرطبه، شیخی از عربهای شام موسوم به مصعب بن عمران حمدانی می‌شناسیم که مردی دانشمند و پارسا و صاحب دیگر کمالات است. عبد الرحمن دستور داد آن شیخ را احضار کنند، چون او را نزد عبد الرحمن آوردند، عبد الرحمن علت احضار او را به آگاهی رسانید اما شیخ از قبول خواسته او سر باز زد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۵

عبد الرحمن که تاب مخالفت نداشت سخت خشمگین شد چنان که شروع به کندن سبیل‌های خود کرد و این عمل نشانه خشم و غضب او بود. با این حال از شیخ صرف‌نظر کرد و گفت: برخیز، نفرین و خشم خداوند بر آن دو کس که تو را به من معرفی کردند.

در این هنگام، معاویة بن صالح حضرمی از جایی که عبد الرحمن او را بدان جا فرستاده بود [منظور شام است] باز آمد. پس، عبد الرحمن منصب قضا را به او سپرد که ذکر آن گذشت. وی تا روزگار حکومت هشام همچنان در این منصب باقی بود و سپس درگذشت. پس از مرگ او، هشام در پی مصعب بن عمران فرستاده او را احضار کرد و گفت: به آنچه می‌گویم خوب گوش کن. به خدایی که جز او نیست سوگند دعوت مرا می‌پذیری و گر نه چنان رفتاری با تو کنم که تا زنده هستم نام دادگری و مهربانی از من برداشته شود. آن اخلاقی را که از پدرم ناخوش می‌داشتی خداوند در من نیز نهاده است اما به خاطر بهبودی کار مسلمین با تو خوشرفتاری می‌کنم تا بدان جا که حتی اگر با اژه سرم را بشکافی بر تو خرده نخواهم گرفت. مصعب منصب قضا را به عهده گرفت و این کار مصادف بود با آمدن محمد بن بشیر معافری باجی از سفر حج. پس، مصعب او را به دبیری خود برگزید که تا پایان عمر وی عهده‌دار این مقام بود.

محمد بن بشیر، پس از هشام و به روزگار فرمانروایی حکم بن هشام، منصب قضا را به عهده گرفت.

روزی هشام بر ابن ابی هند، که مالک او را حکیم اندلس نامیده بود، می‌گذشت. ابن ابی هند برخاست و سلام کرد. هشام به او گفت: بی‌گمان، مالک لباسی زیبا بر قامت تو پوشانیده است.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۶

ذکر خیرهایی از حکم بن هشام

پس از هشام، حکم بن هشام به امارت رسید. اما با مردم خوشرفتار بود، فرمانداران و کارگزاران خود را از نیکان برمی‌گزید، راهها را امن کرد و بارها به جهاد بیرون رفت.

در آغاز امارت خود نیکترین و دادگترین قاضیان اندلس، یعنی محمد بن بشیر، را به منصب قضا برگزید. او در جوانی، زمانی کوتاه، دبیر عباس بن عبد الله مروانی، «۱» کارگزار هشام در باجۀ، بود و سپس به مشرق سفر کرده حج خانه خدا به جا آورد و زمانی کوتاه نیز در مجلس درس مالک بن انس حاضر شد و آنگاه به اندلس بازگشت. مصعب بن عمران همدانی، قاضی ارتش در قرطبه، که نامش گذشت - وی را به دبیری خود برگزید که تا پایان عمر او در این مقام باقی بود. پس از مرگ مصعب، همه وزیران بر سپردن منصب قضا به محمد بن بشیر اتفاق کردند. وی بیشتر روزگار امارت حکم را قاضی بود و سپس درگذشت.

پس از او، فرزندش سعید بن محمد بن بشیر عهده‌دار منصب قضا شد که او نیز از بهترین قاضیان بود.

در طول امارت حکم، پرده‌دار× او عبد الکریم بن مغیث همه کاره وی بود.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۷

او در خردمندی و حسن رأی منزلتی والا داشت.

در روزگار فرمانروایی حکم سه رویداد بزرگ در قرطبه رخ داد. یکی حادثه طلیطله بود که مردم آن‌چنان سر به شورش و طغیان برداشتند و با کارگزاران خود بنای بدرفتاری گذاشتند که هرگز رعیتی با والی خود تا بدان حد رفتار نکرده بود. در این زمان غریب طلیطلی شاعر در میان آنان به سر می‌برد. او مردی حکیم و زیرک بود و مردم طلیطله به رأی و نظر او تکیه می‌کردند. از این‌رو، تا زمانی که غریب زنده بود حکم در گرفتن انتقام از آنان چشم طمع ندوخت اما چون او درگذشت حکم، عمروس، معروف به مولد و جد بنی عمروس الصیدین را از وشقه «۲» فرا خواند و او را در زمره خاصان و مقربان خود درآورد و آنگاه نیت خویش درباره مردم طلیطله را با او در میان نهاد و گفت: انتقام از آنان را جز به دست تو امید ندارم- زیرا عبد الرحمن امید داشت که اهالی طلیطله، به سبب نزدیک بودن عمروس به آنان، به او گرایش نشان خواهند داد- عمروس موافقت خود را با درخواست عبد الرحمن اعلان داشت. پس، حکم امارت طلیطله را به او سپرد و نامه‌ای فریبکارانه نیز به اهالی طلیطله نوشت. در آن نامه آمده بود: [برای جلب رضای شما] از موالی و کارگزاران خود چشم پوشیدم و فردی را برایتان برگزیدم که از خود شماست. آنگاه به عمروس دستوراتی داد که امیدوار بود از طریق آنها به هدف خود دست یابد. از جمله آن که به عمروس گفت: پنهانی به مردم طلیطله چنان وانمود کن که از بنی امیه و هرکس دیگر که می‌شناسی متنفری و ایشان را بر همه آنان ترجیح می‌دهی. چون بدین وسیله اعتماد آنان را به خود جلب کردی و تو را از خود دانستند به آنان بگو که به اعتقاد من سبب این درگیری شما با کارگزاران حکومت اختلاط ایشان با شما و زنان و فرزندان شماست. بنا بر این بهتر است که در کنار شهر قلعه‌ای بسازیم و حشم را به آنجا منتقل کنیم تا از شما به دور باشند و از شر آنان آسوده و در امان باشید. مردم پذیرفتند که آن قلعه در وسط شهر- و نه

تاریخ فتح اندلس ۷۴ مفاخر حکم ص: ۷۳

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۸

در کنار آن - ساخته شود. برای این منظور، کوهی را، که تا به امروز نیز به جبل عمروس معروف است، برگزیدند و کاخی در آن بنا کردند. خاک مورد نیاز این کاخ را از گودالی در وسط آن برداشتند.

چون کار ساختن قصر به اتمام رسید و عمروس بدانجا نقل مکان داد ماجرا را به اطلاع حکم رسانید. حکم به یکی از فرماندهان خود در ثغر سفارش کرد تا به او پیغام فرستد که دشمن به سویش در حرکت است و از وی درخواست سپاه و بسیج عمومی کند. آنگاه، خود، مردم قرطبه و جز آن را بسیج کرد و پسرش عبد الرحمن، که در آن وقت چهارده سال داشت، و نیز سه تن از وزیران خویش را با آنان همراه کرد و نامه‌ای به یکی از همراهان × داد و گفت آن را، به هنگام گردهم آیی وزیران با عمروس، به ایشان تسلیم کند. چون لشکر از طلیطله گذشت و به جایی معروف به جیارین رسید خبر بازگشت دشمن [خیالی] را دریافت کرد. در این وقت، عمروس به اهالی طلیطله گفت: باید نزد امیرزاده - ابقاه الله - روم و شما نیز لازم است که به همراه من بیایید. پس، عمروس به اتفاق مردم نزد عبد الرحمن رفتند. امیرزاده چنان حسن نیتی از خود نشان داد که همگی بدو خو گرفتند.

سپس عمروس با وزیران خلوت کرد. در این هنگام نامه حکم به ایشان تسلیم شد. در این نامه آمده بود که عمروس مردم طلیطله را تشویق کند که امیرزاده را به درون شهر دعوت کنند تا بدین سبب مورد اکرام امیرزاده قرار گیرند و در زمره خاصان او درآیند. اما امیرزاده باید ابتدا از رفتن به طلیطله سرباز زند تا مردم برخواست خود اصرار ورزند. چون عزم خود را استوار کردند دعوت ایشان را بپذیرد و به قلعه وارد شود. آنگاه مقدمات بر پای مراسم سوردهی و خلعت بخشی را فراهم آورد - حکم قبلا به عمروس سفارش کرده بود تا برای قلعه‌ای که

تاریخ فتح اندلس، ص: ۶۹

می‌سازد دو دروازه تعبیه کند - پس، عمروس از مردم طلیطله خواست که چنین کنند. آنان نخست امتناع کردند ولی سرانجام پذیرفتند.

امیرزاده به طرف شهر حرکت کرده وارد قلعه شد آنگاه دستور داد تا مقدمات برگزاری سور در روز دوم فراهم آورده شود و سران طلیطله، در شهر و بادیه، را دعوت کنند. چون، همگی، حاضر شدند به آنان دستور داده شد که از یک دروازه وارد شوند و چهار پایان ایشان به طرف دروازه دیگر برده شد تا از آن خارج شوند. جلادان کنار گودال ایستاده بودند و هر کس را که وارد قلعه می‌شد گردن می‌زدند تا آن که شمار کشتگان به پنج هزار و سیصد و اندی رسید.

عبد الرحمن، چشم بر شمشیرها دوخته بود و به همین سبب هم به پلک زدگی چشم گرفتار آمد که تا پایان عمر او همچنان باقی بود.

می‌گویند: حکیمی از مردم طلیطله چون به دروازه ورودی قلعه رسید و هنگام آمدن نیز کسی را ندیده بود که از دروازه خروجی آن بیرون رود در حالی که پاسی زیاد از روز گذشته بود به مردمی که بر دروازه ورودی قلعه اجتماع کرده بودند گفت: ای یاران! کجا ایند یاران ما که از بامداد وارد قلعه شده‌اند؟ پاسخ شنید: از دروازه دیگر بیرون می‌روند. حکیم گفت: اما من کسی را ندیدم که از آن دروازه بیرون رود. در این هنگام، چشم آن حکیم به بخاری افتاد که از خون برمی‌خاست. پس، گفت: ای مردم طلیطله! شمشیر! به خدا سوگند که دارند شما را می‌کشند. این بخار خون است نه دود آشپزخانه، مردم با شنیدن این سخن پراکنده شدند و جان به سلامت بردند. آنان بقیه روزگار حکم و سراسر دوران فرزندش عبد الرحمن سر در فرمان داشتند تا آن که عبد الرحمن مرد و بار دیگر سر

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۰

به شورش برداشتند که به خواست خداوند در جای خود از آن یاد خواهیم کرد. رویداد دیگر زمان حکم شورش عده‌ای خارجی در جزیره بود. کیش این عده شبیه کیش خوارج روزگار علی (ع) و معاویه و خوارج بعدی بود. عباس بن ناصح شعری برای حکم فرستاد که در آن وی را علیه این عده و حوادثی که پدید آورده بودند برمی‌انگیخت. در آن شعر آمده بود:

صل بالأفیل الذی ربّوا لفتنتهم
من قبل أن یرحلوه نحونا جذعا ×

حکم گفت: آری به خدا! چنین کنیم. و آنگاه شخصا به قصد سرکوب آنان بیرون آمد تا آن که به جزیره رسید و بر دروازه آن فرود آمد و بیشتر اهالی آنجا را از دم تیغ گذرانید. پس از آن، رویداد هیچ در قرطبه به وقوع پیوست. علت این حادثه آن بود که عده‌ای از بزرگان قرطبه که از برخی کارهای ناشایست حکم به خشم آمده بودند تصمیم گرفتند تا او را خلع کنند و پسر عمه‌اش، معروف به ابن شماس و از فرزندان منذر بن عبد الرحمن بن معاویه، را به جای او بنشانند. بدین منظور با ابن شماس به گفتگو نشستند و موضوع خلع عبد الرحمن و جانشینی وی را با او در میان نهادند. ابن شماس به پیشنهاد آنان پاسخ مثبت داد و گفت: همدستان و همراهان خود در این امر را به من معرفی کنید. آنان نیز روز معینی را برای این کار وعده گذاشتند. ابن شماس نزد حکم رفت و ماجرا را به اطلاع او رسانید. اما حکم گفت: برآنی تا مرا علیه بزرگان شهرم بشورانی؟ به خدا سوگند یا این مطلب را برای من ثابت

می‌کنی یا گردنت را خواهم زد. ابن شماس گفت: امینی از جانب خود در فلان شب نزد من بفرست. حکم خدمتکار خود برنت و دبیرش ابن الخدّاء، جد بنی الخدّاء، را نزد او روانه کرد. ابن شماس آن دو را پشت پرده‌ای پنهان کرد به طوری که سخنان آنان را می‌شنیدند. بزرگان قرطبه در روز موعود به خانه ابن شماس آمدند. ابن شماس از آنان پرسید: چه کسانی در این کار با شما

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۱

همداستانند؟ گفتند: فلانی و فلانی و ... دبیر در پشت پرده نامه‌های ایشان را می‌نوشت. آنان بسیاری را نام بردند چنان که دبیر ترسید نام او نیز برده شود. پس، با کشیدن قلم بر روی کاغذ صدایی ایجاد کرد. آن عده برآشفتند و خطاب به ابن شماس گفتند: کار خود را کردی ای دشمن خدا. پس، عده‌ای با گریختن از خانه جان به سلامت بردند و عده‌ای که ماندند دستگیر شدند.

عیسی بن دینار، فقیه اندلس، و یحیی بن یحیی و تنی دیگر در شمار فراریان بودند. شش تن از بزرگان آن گروه که مانده بودند دستگیر شدند. از میان آنان یحیی بن نصر، ساکن روستای شقنده، و موسی بن سالم خولانی و فرزندش به دار آویخته شدند. این موضوع سبب شورش اهالی ربض و درگیری آنان با سپاهیان شد اما چون شمار سپاهیان بر آنان فزونی داشت فریاد تسلیم سر دادند. یکی از وزیران به پذیرفتن درخواست ایشان نظر داد اما وزیری دیگر به پذیرفتن آن اشارت کرد و گفت: در میان آنان، خوب و بد هر دو وجود دارد. پس، رأی او پذیرفته شد و به آنان اجازه داده شد که قرطبه را ترک گویند.

اهالی ربض پراکنده شدند و به ساحل سرزمین بربر رفته در آنجا سکنی گزیدند. اما طایفه بزرگی از آنان نیز، که شمارشان به حدود پانزده هزار تن می‌رسید، از راه دریا به اسکندریه رفتند و آنجا را به تصرف خود درآوردند. این واقعه در آغاز خلافت رشید اتفاق افتاد. روزی از روزها قصابی چهره یکی از مسلمانان را با شکمبه گوسفند آزرده کرد. مسلمانان از این عمل به خشم آمده با مردم اسکندریه درگیر شدند و بیشتر آنان را از دم تیغ گذرانیدند.

چون این خبر به گوش رشید رسید برای اصلاح امور ایشان ابن ایمن پرده‌دار را بدان سو روانه کرد. وی شهر [اسکندریه] را با پول زیادی از مسلمانان خرید و سپس مخیرشان کرد تا هر یک از آبادیهای مصر و جزایر دریا× را

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۲

که دوست دارند برای سکونت خود برگزینند. آنان جزیره اِقریطش [کرت] را انتخاب کرده بدانجا رفتند که تاکنون نیز در همانجا هستند.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۳

مفاخر حکم

سراسر اندلس سر به فرمان حکم درآورد. هیچ کس، جز بنو قسّی در ثغر× که همچنان دشمنی می‌ورزیدند، با او به مخالفت برنخاست. او، خود، در این باره ابیاتی خطاب به فرزندش عبد الرحمن سروده است که بیت زیر از آن است:

فهاک «۱» سلاحی انّی قد ترکتها مهادا و لم أترک علیها منازعا××

از حکم در جلیقیّه رویدادها و اخبار ارزشمندی در دست است.

از جمله کسانی که در ربض به دشمنی با حکم برخاسته بود طالوت بن عبد الجبار معافری بود. وی از مالک و دیگر دانشمندان همتای او روایت می‌کرد. چون رویداد [هیج] به وقوع پیوست طالوت از خانه خویش گریخت- خانه طالوت در قرطبه نزدیک مسجد و گودالی بود که هر دو بدو منسوبند- و نزد مردی یهودی، یک سال، پنهان ماند تا آن که اوضاع آرام شد و دشمنی‌ها از میان برخاست.

میان طالوت و ابو بسّام وزیر، جد بنی بسام الهرائین، پیوند و ارتباطی بود.

تاریخ فتح اندلس ۷۹ ذکر خبرهایی از عبد الرحمن بن حکم

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۴

لذا چون ماندنش نزد آن یهودی به درازا کشید، بین العشاءین، پیش ابو بسّام وزیر رفت. ابو بسام پرسید: در این مدت کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی از یهود. ابو بسام او را آرامش و دلداری داد و گفت: امیر- خداوند پایدارش دارد- از رفتار گذشته خود پشیمان است. پس، طالوت شب را نزد او به سر برد. چون بامداد شد ابو بسام نگهبانی بر طالوت گذاشت و خود به کاخ امارت نزد حکم رفت و گفت: چه می‌گویی درباره قوچی فربه که یک سال بر آخور بوده باشد؟ حکم پاسخ داد: گوشت پروار سنگین است و گوشت بیابان چر سبکتر و گواراتر می‌باشد. ابو بسام گفت: منظورم این نبود. طالوت نزد من است. حکم گفت:

چگونه به او دست یافتی؟ ابو بسّام گفت: در جستجوی او برآمدم. حکم دستور داد طالوت را نزد او بیاورند و کرسی برایش بگذارند. پس شیخ را، که بسیار ناآرام می‌نمود، به کاخ امارت آوردند. چون طالوت، به ادب، در برابر حکم ایستاد. حکم به او گفت: ای طالوت! به من بگو

آیا اگر پدر یا پسر این کاخ را می‌داشتند بیشتر از من به تو نیکی و اکرام می‌کردند؟ مگر نه آن که هرگاه نیاز خود یا دیگری را با من در میان می‌گذاشتی در برآوردن آن شتاب می‌کردم؟ آیا بارها تو را در بستر بیماری عیادت نکردم؟ آیا نبود که چون همسرت مرد به خانه‌ات آمدم و پیاده از ربض در پی جنازه‌اش راه پیمودم و سپس با تو پیاده بازگشتم تا به خانه‌ات درآوردمت؟ پس تو را چه رسید؟ و چه شد که پسندیدی خونم را بریزی، پرده‌ام را بدری و حرمم را مباح شماری؟ طالوت گفت: اکنون سخنی بهتر از راستی نمی‌بینم. به خدا سوگند! هر آنچه خوبی در حق من روا داشتی در من کارگر نیفتاد. حکم اندیشه‌ای کرد و آنگاه گفت: به خدا سوگند! در پی تو فرستادم و خود را آماده کرده بودم تا به بدترین کیفرها برسانمت. اما اکنون به تو می‌گویم که آنچه مرا بر تو خشمگین کرده بود از میان رفته است. پس در امان خدا بازگرد و بدان که به خدا سوگند همچنان به تو نیکی کنم و، به خواست خدا، تا زنده هستم، همچون گذشته، در کنار تو باشم. ای کاش گذشته‌ها رخ نمی‌داد. و گفت: اگر رخ نمی‌داد هر آینه برای تو بهتر بود ... تا پایان خبر.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۵

آنگاه از طالوت پرسید: چگونه ابو بسام بر تو دست یافت؟ طالوت پاسخ داد: به خدا سوگند او به من دست نیافت، بلکه من خود به انگیزه پیوندی که میان ما بود، نزد او رفتم. حکم پرسید: در این یک سال کجا بودی؟ طالوت گفت: نزد مردی یهودی. حکم رو به وزیر گفت: ای ابو بسام! مردی یهودی مقام دینی و علمی او را ننگه داشت و خود و خانواده خویش را نزد من به خطر انداخت حال آن که تو خواستی مرا به کاری واداری که از آن پشیمان شده بودم. از من دور شو! به خدا سوگند که هرگز نمی‌خواهم رویت را ببینم. آنگاه فرمان داد تا کرسی وزارت او را برچیدند و از کار برکنارش کرد.

از آن پس تاکنون، بازماندگان او در نگونساری و پستی به سر می‌برند و طالوت، همچنان که حکم وعده‌اش داده بود، از او نیکی دید و از هر گزندی در امان ماند. و چون درگذشت حکم بر جنازه او حاضر شد.

در پی آن، حکم به مرضی گرفتار آمد که هفت سال به درازا کشید و سرانجام به همان بیماری مرد، در حالی که از کارهای گذشته خود پشیمان و شرمنده بود. وی در دوران ابتلا به این بیماری دچار رقت قلب شده بود و تا پایان عمر خود با قرآن همدم بود.

به هنگام رویداد هیچ در ربض، جدیر، جد بنی جدیر، دربان × باب السدّه بود و شماری از تسلیم شدگان را به زندان دویره افکنده بود. روزی حکم او را احضار کرد و گفت: شب هنگام

این مشایخ بد کردار را از زندان درآورده گردن بزن و آنان را به دار بیاویز. جدیر گفت: سرورم! به خدا سوگند که خوش ندارم فردای رستاخیز من و تو در گوشه‌ای از دوزخ باشیم و من به سوی تو بگریزم و تو به سوی من و هیچکدام یکدیگر را سودی نرسانیم. حکم او را سخت نکوهش کرد و بر اجرای فرمانش به دست او، تأکید کرد. اما جدیر نپذیرفت. پس حکم او را از خود راند و دوستش ابن نادر دربان را فرا خوانده آن فرمان را به دست او اجرا کرد.

از آن پس، بنو جدیر و بازماندگان او رو به فزونی و بزرگی نهادند و بنو نادر

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۶

رو به کاهش و نگونساری تا آن که سرانجام نژاد ایشان از میان رفت.

نقل می‌کنند که محمد بن وضاح - رحمه الله - از امیر حکم دو حکایت نقل می‌کرد. یکی درباره محمد بن بشیر و دیگری در ذکر چیزی از رویدادهای آینده. و در پایان می‌گفت: اگر حکم را نزد خداوند چیزی جز همین دو حکایت نبود باز هم برایش امید بهشت داشتم. حکایت نخست: از قول یکی از نزدیکان [حکم] نقل شده که یکی از زنان حکم می‌گفت که شبی حکم از بستر برخاسته به قصد جایی بیرون رفت. پس او - چنان که معمولاً زنان گمان بد می‌برند و حسادت می‌ورزند - بر حکم بدگمان شد و در پیمایش روانه شد اما حکم را دید که در جایی به نماز و نیایش ایستاده است.

آن زن می‌گفت: چون حکم بازگشت داستان بدگمانی و پی‌جویی او و دیدن آن صحنه نماز و نیایش را برایش بازگو کردم. حکم گفت: چون محمد بن بشیر را قاضی مسلمانان گماشتم دلم نسبت به او پاک، قلبم بدو آرام و خیالم از وضع مسلمانان و ستمی که بر آنان بگذرد آسوده بود زیرا به دادگری و پاکدامنی او اطمینان داشتم. اما امشب خبر یافتم که مرگ او را فرا رسیده و در حال رفتن از این دنیا است. از شنیدن این خبر نگران و اندوهناک شدم. لذا امشب برخاستم تا به درگاه خدا نیایش کنم و از او بخواهم مرا در یافتن مردی توفیق دهد که جانم بدو آرام گیرد و قضاوت میان مسلمانان را، پس از محمد بن بشیر، به او واگذارم.

حکایت دوم: نقل می‌کنند که حکم بن هشام، روزی، به قصد تفرج بیرون رفت چون در یکی از منازل برای استراحت فرود آمد به پشت خوابیده نفسی راحت کشید و آنگاه به یکی از دره‌های اطراف نگریست و گفت: گویا می‌بینم که در آخر الزمان عده‌ای از این دره‌ها خروج می‌کنند، مردان را می‌کشند و کودکان را به اسارت می‌برند. ای کاش! حکم زنده بود تا یاری و دفاع او از دین معلوم می‌شد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۷

ذکر خیرهایی از عبد الرحمن بن حکم

پس از مرگ حکم، فرزندش عبد الرحمن به جای او نشست و رفتار نیکو در پیش گرفت. اهل علم و ادب و شعر را بزرگ می‌داشت و خواسته‌های ایشان را کاملاً برآورده می‌کرد. او به نیکی زیست و مردم نیز در روزگار او به نیکی زیستند. بارها به قصد جنگ با کفار به دار الحرب لشکر کشید که گاه خود و گاهی دیگر فرماندهانش در آنها شرکت داشتند.

عبد الرحمن، یحیی بن یحیی را چنان بزرگ می‌داشت و بدو نیکی می‌کرد که هیچ فرزند نیکوکاری با پدر مهربان خود تا بدان پایه رفتار نمی‌کند. او هیچ کس را، جز با صلا حدید یحیی، منصب قضا نمی‌داد.

از قاضیان او هستند: سعید بن محمد بن بشیر، که در زمان حکم نیز قاضی بود و عبد الرحمن او را در آن منصب باقی گذاشت. محمد بن شراحیل معافری، جد بنی شراحیل، که مسجد و دروازه × بدو منسوبند، ابو عمر بن بشیر، فرج بن کنانه شذونی، یحیی بن معمر لاهانی اشبیلی، که پس از چندی، عبد الرحمن او را، به علت بدگویی یحیی بن یحیی از وی، از کار برکنار کرد و اسوار بن عقبه جیانی را به جایش گماشت. سپس، جد بنی صفوان قرشی را به این مقام برگزید اما او را نیز پس از چندی عزل کرد زیرا، یکبار، زنی او را با عنوانی خطاب کرد و جد بنی

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۸

صفوان از آن اظهار ناراحتی نکرد. آن زن گفته بود: ای زاده خلیفگان! مرا دریاب، خداوند تو را دریابد. گویند: موسی بن جدیر، گنجور × بزرگ، این سخن را به گوش عبد الرحمن رسانید و گفت: در قدرت خود کسی را شریک می‌گردانی که به نام تو خوانده می‌شود. و همین سخن موجب عزل او شد. پس از او، منصب قضا را به احمد بن زیاد، جد بنی زیاد، و سپس برای بار دوم به یحیی بن معمر لاهانی «۱» اشبیلی، و پس از او به یخامر بن عثمان جیانی سپرد. اما یخامر، پس از چندی، از مقام خود استعفا کرد و عبد الرحمن هم استعفای او را پذیرفته برادر وی معاذ را به جایش برگزید. و پس از معاذ نیز این جایگاه را به سعید بن سلیمان غافعی بلوطی واگذار کرد.

از اهل ادب، نزدیکترین کس به عبد الرحمن، عبید الله بن قرلمان ابن بدر داخل بود. روزی، زریاب در حضور عبد الرحمن و عبید الله ابیات زیر از عباس بن احنف را به آواز برخواند:

قالت ظلوم سمية الظلم ما لي رأيتك ناحل الجسم
يا من رمي قلبي فأقصده أنت العليم بموقع السهم (٢)

عبد الرحمن گفت: بیت دوم از بیت اول بریده است و باید میان آن دو بیتی دیگر باشد تا معنا راست و پیوسته شود. پس، عبید الله بن قزلمان، دردم، گفت:

قالت ظلوم سمية الظلم ما لي رأيتك ناحل الجسم
فأجبتها و الدمع منحدر مثل الجمان جري من النظم
يا من رمي قلبي فأقصده أنت العليم بموقع السهم ××

عبد الرحمن از این کار عبید الله خوشحال شد و او را بخشش و خلعت داد.

تاریخ فتح اندلس ۸۴ ذکر خبرهایی از عبد الرحمن بن حکم

تاریخ فتح اندلس، ص: ۷۹

عبد الرحمن بن شمر، نیز، از نزدیکان و خواص عبد الرحمن بن حکم بود زیرا در ایام امیرزادگی عبد الرحمن با وی دوستی و همنشینی داشت.

آورده‌اند که پس از خلافت یافتن عبد الرحمن بن حکم و نزدیک شدن خواص ابن شمر به او، روزی عبد الرحمن بن شمر بر خلیفه وارد شد در حالی که پیراهن و سرپوش عراقی بر تن و سر داشت. عبد الرحمن به او گفت: ای پسر شمر! عراقی روی عراقی می‌پوشی؟ چه شد آن سرپوشی که در روزگار امیرزادگیم با آن نزد من می‌آمدی؟ ابن شمر گفت: از آن جل و روبندی برای استر اشهب [خاکستری] تو ساختم. عبد الرحمن، در روزگار پیش از امارتش، جز همان استر اشهب چیزی نداشت؛ زیرا برادر بزرگتری داشت که امید جانشینی برایش می‌رفت.

همچنین نقل می‌کنند: هنگامی که عبد الرحمن بن حکم به قصد جنگ به ثغر می‌رفت در شهر وادی الحجاره محتلم شد. پس، برخاست تا غسل کند. پس از انجام غسل، در حالی که خدمتکارش موی او را خشک می‌کرد، ابن شمر را فراخوند و گفت:

ساقك من قرطبة السّاري بالليل لم يدر به الدّاري

ابن شمر پاسخش داد:

زار مجيبا في ظلام الدّجي أهلا به من زائر ساري

این بیت عبد الرحمن را به هیجان آورده او را به یاد یکی از همسرانش، که با وی انس و الفتی داشت، به طرب برانگیخت. لذا فرماندهی سپاه را به فرزندش حکم سپرد و خود به قرطبه بازگشت.

اشعار زیر را ابن شمر در بازگشت از همین سفر سروده است:

إذا ما بدت لي شمس النهار طالعة ذكرتني طروبا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۰

فتاة تحلت بحلي الجمال تحسبها العين ظيبا ريبا

أنا ابن الهشامين «۳» من غالب أشب حروبا و أظفي حروبا×

عبد الرحمن، نخستین کسی بود که آمد و شد وزیران به کاخ و رایزنی با آنان را نظم و ترتیب داد که تا امروز نیز این شیوه همچنان برجاست. او وزیرانی داشت که هیچ یک از وزیران خلفای پیش از عبد الرحمن و پس از او به پایه آنان نمی‌رسیدند مگر عبد الکریم بن مغیث پرده‌دار که پیشتر نامش گذشت. از جمله این وزیرانند: عیسی بن شهید، یوسف بن بخت، عبد الله بن امیه بن زید و عبد الله بن رستم.

چون عبد الکریم بن مغیث در آغاز خلافت عبد الرحمن درگذشت جمله وزیران برای کسب مقام پرده‌داری با یکدیگر به رقابت برخاستند. هر یک می‌کوشید تا عبد الرحمن را وا دارد که آن مقام را به دیگری نسپارد. عبد الرحمن از این رفتار وزیران دلتنگ و افسرده شده سوگند یاد کرد که هیچ کدام آنان را منصب پرده‌داری ندهد و دستور داد تا میان گنجوران قرعه زنند. گنجوران، در آن هنگام، عبارت بودند از موسی بن جدیر، رئیس گنجوران، ابن بسیل ملقب به غمّاز، طاهر بن ابی هارون و مهران بن عبدربه، که از بربر بود و سابقه دیرینه نداشت×× و با عبد الرحمن در زمان پیش از خلافتش، ارتباط و پیوند داشت. پس، قرعه به نام مهران درآمد و او چندین سال پرده‌دار بود تا آن که درگذشت. پس از او عبد الرحمن بن غانم پرده‌دار شد. و پس از مرگ او، چنان که گفتیم، این مقام میان عیسی بن شهید و عبد الرحمن بن رستم رد و بدل می‌شد. تا آن که عبد الرحمن ابن

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۱

رستم نیز درگذشت و مقام پرده‌داری یکسره به عیسی بن شهید رسید. او تا پایان عمر عبد الرحمن، و نزدیک به دو سال از فرمانروایی محمد، عهده‌دار این مقام بود. امیر عبد الرحمن دستور داد تا جامع قرطبه را وسعت دهند. این کار در روزگار امارت او انجام شد و تنها اندکی باقی ماند که امیر محمد آن را به پایان برد.

عبد الرحمن، همچنین، جامع اشبیلیه را بنا کرد و، در پی تسلط مجوس× بر این شهر، باره‌ای بر گرد آن کشید. مجوس، در روزگار فرمانروایی عبد الرحمن به سال ۲۳۰، وارد اشبیلیه شدند. مردم، هراسناک، از برابر آنان می‌گریختند.

اشبیلیان شهر خود را رها کرده به قرمونیه و بلندیهای اشبیلیه پناه بردند. هیچ کس از غرب نشینان نیز در برابر آنان پایداری نکرد. عبد الرحمن مردم قرطبه و ایالت‌های مجاور آن را بسیج کرد. و مردم ثغر را، نیز، از همان آغاز آمدن مجوس و گرفتن بخش‌های مرزی غرب و لشبونه××، به بسیج فرا خوانده بود. وزیران، به همراه مردم قرطبه و ایالت‌های مجاور، به قرمونیه رفتند اما از نبرد با مجوس خودداری کردند؛ زیرا مجوس را قدرت و شوکتی عظیم بود. تا آن که مردم ثغر بدانان پیوستند. در میان اهل ثغر موسی بن قسی نیز حضور داشت که پس از دلجویی عبد الرحمن بن حکم از او و یادآوری این نکته که آنان از وابستگان××× ولید بن عبد الملک بوده و جدش به دست ولید اسلام آورده است، اندکی نرم شده با سپاهی فراوان به سوی آنان روانه شده بود. موسی بن قسی، چون مقابل قرمونیه رسید، از دیگر ثغریان و سپاه وزیران کناره گرفته در سویی دیگر خیمه و خرگاه خویش را بر پا کرد. چون ثغریان به وزیران پیوستند از حرکت قوم [مجوس] پرسیدند. به آنان گفته شد که گروه‌هایی از ایشان، همه روزه، به سوی فریش «۴» و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۲

لقنت «۵» و به جانب قرطبه و موزور بیرون می‌روند. پس اهل ثغر، از جایی امن در نزدیکی شهر اشبیلیه جویا شدند تا در آن پناه گیرند. روستای کنتش معافر، در جنوب اشبیلیه، به ایشان معرفی شد. شبانه به سوی آن رهسپار شدند. در این روستا کلیسایی بود که آن را کلیسای اولبه می‌خواندند پس، دیده‌بانی بر فراز آن فرستادند در حالی که پشته‌ای همه بر سر نهاده بود. چون بامداد دمید، گروهی از مجوس، مرکب از شانزده هزار تن، به قصد موزور اشبیلیه را ترک گفتند. مقابل روستا که رسیدند دیده‌بان به افراد خودی اشاره کرد؛ اما آنان از تاختن بر مجوس خودداری کردند تا آن که مجوس از روستا دور شدند. آنگاه میان ایشان و شهر [اشبیلیه] را قطع کردند و همه را از دم تیغ گذرانیدند.

سپس، وزیران پیش رفته به اشبیلیه وارد شدند و کارگزار آن را در مرکز شهر محصور یافتند. کارگزار به سوی ایشان بیرون شد و مردم [به شهر] بازگشتند.

از مجوس - بجز این گروه کشته شده - دو گروه دیگر نیز [از اشبیلیه] بیرون رفته بودند، یکی به سوی لقنت و دیگری به سوی قرطبه به جانب بنی لیث.

چون آن عده از مجوس، که در شهر [اشبیلیه] مانده بودند، خبر آمدن سپاه [مسلمین] و کشته شدن گروه عازم به جانب موزور را شنیدند، به سوی کشتی‌های خود گریخته بر بلندیهای اشبیلیه، به سوی قلعه زعواق، بالا رفتند و به یاران خود پیوستند. آنگاه سوار بر کشتی‌ها شده

به پایین سرازیر شدند. در این حال، مردم از دور با آنان می‌جنگیدند و سنگ و استخوان به سویشان می‌انداختند. چون یک میل نشیب اشبیلیه را پشت سر نهادند به مردم ندا دادند: اگر فدیة می‌خواهید از ما دست بردارید. مسلمانان از آنان دست برداشته به آزاد کردن اسیران مجوس در برابر

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۳

گرفتن فدیة تن دادند. پس، بیشتر آنان، در برابر فدیة، آزاد شدند. و در این فدیة، به جای گرفتن زر و سیم، خوراک و پوشاک گرفتند.

مجوس، اشبیلیه را پشت سر گذاشته جانب ناکور را در پیش گرفتند. در آنجا، جد ابن صالح را اسیر کردند، اما امیر عبد الرحمن بن حکم او را با دادن فدیة آزاد کرد. و این، احسانی بود از بنی امیه به بنی صالح. سپس، دو ساحل [؟] را، سراسر، در نوردیدند تا سرانجام به سرزمین روم و آنگاه به اسکندریه وارد شدند. و این همه، چهارده سال به درازا کشید.

در پی این رویداد، وزیران به ساختن باره اشبیلیه نظر دادند. پس، عبد الله بن سنان، که از وابسته‌های شامی بود، برای این کار برگزیده شد. عبد الله در ایام امیرزادگی عبد الرحمن بن حکم، بسیار با او نزدیک بود و چون عبد الرحمن به خلافت رسید وی را به خدمت گرفت. در این هنگام، عبد الله به حج رفته بود. از حج که بازگشت، عبد الرحمن او را، برای ساختن باره اشبیلیه، بدان سو روانه کرد. عبد الله این کار را به انجام رسانید و نامش بر دروازه‌های آن موجود است.

در روزگار عبد الرحمن خورشیدگرفتگی وحشتناکی رخ نمود که مردم در جامع قرطبه گرد آمدند و به امامت قاضی، یحیی بن معمر، نماز گزارند. از آن زمان تاکنون، و حتی پیش از آن، در اندلس نماز کسوف به جماعت برگزار نشده است.

چون کار ساختن جامع اشبیلیه به پایان رسید عبد الرحمن خواب دید که وارد مسجد شد و پیامبر را در قبله آن مرده یافت در حالی که پارچه‌ای بر روی ایشان کشیده شده بود. او با ناراحتی از خواب بیدار شد و تعبیر را از خواب‌گزاران پرسید. گفتند: دین پیامبر در این جا می‌میرد. پس از چندی، مجوس اشبیلیه را گرفتند و در جامع آن ویرانه‌هایی به بار آوردند.

چند تن از شیوخ اشبیلیه گفتند که مجوس تیرهای سرخ شده در آتش را به طرف سقف مسجد پرتاب می‌کردند که در نتیجه اطراف تیرها می‌سوخت و فرو می‌ریخت. آثار این تیرها در سقف مسجد تاکنون نیز برجاست - اما چون از سوزانیدن مسجد [بدین شیوه] نا امید شدند

چوبها و بوریاهای آن را در نفت

تاریخ فتح اندلس ۹۰ مفاخر امیر محمد(ره)

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۴

اندازی× خرمن کردند تا آن را برافروخته به سوی سقف پرتاب کنند. در این هنگام، جوانی از سوی محراب، بر آنان تاخته همگی را از مسجد بیرون راند و تا سه روز از ورود ایشان به مسجد جلوگیری کرد. تا آنکه بر آنان آن گذشت که گفتیم. مجوس این جوان را در کمال زیبارویی توصیف می کردند.

از آن پس، امیر عبد الرحمن بن حکم خود را آماده کرد و دستور تأسیس کارخانه کشتی سازی در اشبیلیه را صادر کرد. او کشتیهایی ساخت و از دریانوردان سواحل اندلس کمک گرفته آنها را به اشبیلیه آورد و امکانات و ابزارهای لازم و نفت در اختیار آنان گذاشت.

در سال دویست و چهل و چهار، به روزگار امیر محمد، بار دیگر مجوس بر اندلس تاختند اما این بار در همان مصب رودخانه اشبیلیه از مسلمانان شکست خورده کشتیهایشان طعمه حریق شد و ناچار عقب نشستند.

در اواخر روزگار امیری حکم، مردی به نام قعنب، در جانب موزور، سر به شورش برداشته بود. او، با سخن چینی میان عربها و موالی البتر و البرانس××، آتش فتنه‌ای را برافروخت که خداوند، در آغاز روزگار عبد الرحمن بن حکم، این آتش را خاموش کرد. قعنب به جانب مارده و ماورای آن گریخت و در آنجا نیز میان بربر و مولدین فتنه‌ای بر پا کرد که خداوند او را در آتش آن فتنه سوزاند. در همین زمان آشوب دیگری میان محمود و خواهرش موسوم به جمله، در وادی تاجه، در شمال مارده و ماورای آن، برپا شد. جمله به فرمانبری از حکومت فرا می خواند و محمود به ناسازگاری و نافرمانی. اما خداوند آتش این آشوب را، نیز، با مرگ محمود، فرو نشانید.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۵

زریاب، که نزد امیر محمد بن هارون ملقب به امین از منزلتی دیرینه برخوردار بود، در سرزنش مأمون- فرمانروای پس از امین- سخنانی بر زبان رانده بود. لذا، چون امین کشته شد زریاب به اندلس گریخته نزد عبد الرحمن بن حکم آمد و پیش او جایگاهی بس والا یافت که بی گمان، به سبب ادب و روایت و تقدیمی که در هنر خویش داشت شایسته آن بود.

آورده اند که روزی زریاب نزد عبد الرحمن آوازی خوش برخواند که خوشایند عبد الرحمن قرار گرفت. لذا گفت: گنجوران را فرمان دهید تا سی هزار دینار به زریاب دهند. صاحب

رسائل× این فرمان را نزد آنان آورد. گنجوران، در آن هنگام، بجز سفیان «۶» بن عبد ربه که پرده‌دار شده بود، همان کسانی بودند که پیشتر، در داستان قرعه‌زنی بر سر واگذاری منصب پرده‌داری، از آنان نام بردیم.

گنجوران به یکدیگر نگاهی کردند. موسی بن جدیر، که رئیس ایشان بود، گفت: چیزی بگوئید. یارانش پاسخ دادند: ما را جز سخن تو سخنی نیست. موسی بن جدیر به صاحب رسائل گفت: گرچه ما گنجوران امیر- خداوند پایدارش دارد- هستیم، اما در حقیقت گنجوران مسلمانان می‌باشیم. اموال آنان را گرد می‌آوریم و در راه مصالح ایشان خرج می‌کنیم. به خدا سوگند که این فرمان را اجرا نمی‌کنیم و راضی نمی‌شویم که فردای قیامت در نامه اعمال خود بینیم سی هزار درهم از داراییهای مسلمانان را به آوازه‌خوانی داده‌ایم آن هم در راه آوازی که او خوانده است. امیر- خداوند پایدارش دارد- این مبلغ را از داراییهای خویش بپردازد.

پس، صاحب رسائل، به همراه چک××، بازگشت و به خلیفه××× گفت: گنجوران دورویی نشان دادند. خلیفه نیز نزد امیر رفت و این سخن را بازگو کرد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۶

زریاب گفت: شگفتا از این نافرمانی. عبد الرحمن بن حکم پاسخ داد: این عین فرمانبری است و ایشان راست می‌گویند. هر آینه، به پاداش این کار، آنان را مقام وزارت دهم. آنگاه فرمان داد تا از داراییهای خود آن مبلغ را به زریاب دهند.

و از خبرهای عبد الرحمن بن حکم است که چون از کارگزاران قرطبه نزد او شکوه و شکایت بسیار برده شد سوگند یاد کرد، از قرطبیان، کسی را به شهرداری آنجا نگمارد لذا، در جستجوی مردی از ساکنان ایالت‌های دیگر برآمد که از موالی او بوده و شایستگی این کار را نیز داشته باشد. محمد بن سلم را به او معرفی کردند و از وی با صفت حج و خردمندی و فروتنی یاد کردند. عبد الرحمن در پی او فرستاد و شهرداری قرطبه را به وی سپرد.

چون، در نخستین روز شهرداری خود، به کاخ وارد شد به او گفتند: در [منطقه] قصابین کشته‌ای را در سبدي بزرگ یافته‌اند. محمد بن سلم گفت: او را بیاورید. چون آن کشته را در برابرش نهادند فرمان داد او را در رصیف× گذارند تا شاید از رهگذران کسی او را بشناسد. و گفت تا آن سبد را نزد او بیاورند. چون چشمش بر سبد افتاد آن را نو یافت. پس، گفت: جمله بوریا بافان و بوریا فروشان را احضار کنید. چون همگی جمع شدند بزرگان ایشان را نزد خود

فرا خواند و گفت: آیا همه سلّه‌ها و سبدها همانند است یا هر یک از شما کار دیگری را می‌شناسد؟ گفتند: کارهای یکدیگر را از هم باز می‌شناسیم و کار مردم ایالت‌های

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۷

دیگر را نیز از کار مردم خود در قرطبه باز می‌شناسیم. محمد دستور داد تا آن سبد را به ایشان نشان دهند. آنان، چون سبد را دیدند، گفتند: این، کار فلان است. و او، در میان آن گروه گرد آمده، ایستاده بود. محمد بن سلم فرمود تا او را بیاورند.

چون آن مرد آمد گفت: آری، این سبد را دیروز جوانی از من خرید که در هیئت خادمان سلطان بود. شرطه‌ها و بازرگانان گفتند: این صفت فلان گنگ است که در رصافه می‌نشیند. پس، محمد نزد او رفته از وی بازجویی و پرسش کرد و لباس مقتول را نزد او یافت.

عبد الرحمن که این خبر را شنید، علاوه بر شهرداری قرطبه، منصب وزارت را نیز به او داد. و چون محمد بن سلم به خانه [شهرداری] درآمد همگی تابع رأی او شدند.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۸

مفاخر امیر محمد (ره)

پس از عبد الرحمن، امیر محمد (ره) زمام امارت را در دست گرفت. او مردی بردبار و صبور بود، از کیفر دادن افراد خودداری می‌کرد، بزرگان دانشمندان، وابستگان و سپاهیان را گرامی می‌داشت و کارگزاران خود را از نیکان برمی‌گزید.

تا آن که اداره امور خود را به دست هاشم × سپرد و از آن پس کارش به تباهی گرایید. او شیوه انتخاب کارگزاران خود از میانسالان و کهنسالان را ترک کرد و به جوانان روی آورد و در سودهای [درآمدها] ایشان شریک شد. به همین دلیل کارگزاران را مناصفین [نیمه‌بگیران، دو بخش کنندگان اموال] می‌نامیدند.

بدین ترتیب، کارها به فساد کشیده شد و آن پیش آمد که خواهیم گفت.

امیر محمد، سعید بن سلیمان را بر مسند قضای قرطبه باقی گذاشت. سعید تا پایان عمر این منصب را حفظ کرد.

پس از مرگ او امیر آن مسند را به محمد بن زیاد سپرد. او مردی شایسته و صالح بود و در پارسایی و فضل به سعید بن سلیمان می‌مانست. محمد از منصب خود استعفا داد و آهنگ حج کرد. اما پیش از آن که حج بگذارد در مصر جان سپرد.

بعد از او، عمرو بن عبد الله، معروف به قبعه، به منصب قضا منصوب شد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۸۹

اما پس از چندی به سبب پیشامدی که در مجلس او رخ داد از کار برکنار شد. او در خرمندی و رأی جایگاهی والا داشت. و قبلاً عهددار منصب قضا در استجه بود (۱).

علت برکناری او آن بود که مردی، معروف به قصبی، که وجهه و مقامی داشت و عبد الرحمن بن حکم او را به سوی قارله «۲»، پادشاه فرنگ، و هم به سوی پادشاه روم گسیل می‌داشت، درگذشت و سه هزار دینار نقد و یتیمانی از خود بر جای گذاشت. اکنون بر قاضی بود که به این اموال او سر و سامان بخشد. اما چون پول را نزد او آورده در برابرش نهادند ناگاه پولها ناپدید شد. قاضی، فرزند خود، مکّنی به ابو عمرو، و نیز دبیرش را به ربودن پول متهم کرد. تا بدان جا که شاعران اشعاری در این باره سرودند. از جمله همین اشعار است ابیات زیر، سروده مؤمن بن سعید:

لعمری لقد أزرى بعمر و أبو عمرو و مثل أبي عمرو بوالده یزری

و قد كان عمرو يستضاء بنوره فأضحى أبو عمرو كسوفاً علي البدر×

این خبر بر محمد گران آمد و از آنچه بر اموال یتیمان رفته بود رنجیده خاطر شد زیرا پدر ایشان را نزد محمد، و پیشتر نزد پدرش، منزلتی بود. پس، علما را احضار کرد و در این باره با ایشان به مشورت پرداخت. جملگی، به سوگند دادن قاضی، نظر دادند مگر بقی بن مخلد که گفت: این، مایه سرزنش ما نزد یهود و نصارا است که قاضی خود و نگاهبان ناموس و زندانیان و یتیمان خود را سوگند دهیم. صلاح امیر - خداوندش نیک گرداند - را در آن می بینم که اموال یتیمان

تاریخ فتح اندلس ۹۶ مفاخر امیر محمد (ره)

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۰

را از بیت المال پردازد. امیر رأی او را پسندید و فرمان عزل قاضی را صادر کرد و مسند قضا را به سلیمان بن أسود بلوطی سپرد. سلیمان برادر زاده سعید بن سلیمان است.

امیر محمد، ایدون خصی «۳» را نزد قاضی [عمر بن عبد الله] فرستاده وی را در خانه اش، با قرآنی که به عثمان بن عفان منسوب است، پنهانی سوگند داد. در پی بیرون آمدن خصی از خانه عمرو بن عبد الله، یکی از شیوخ نزد او رفت. عمرو این بیت را برای او خواند:

تضحی علی وجل تمسی علی وجل کل التراب و لا تعمل لهم عملاً×

شیخ پرسید: مقصودت چیست؟ عمرو گفت: این جوان، که بیرون رفت، نزد من آمده با قرآن منسوب به عثمان [مصحف عثمانی] سوگندم داد. و سوگند به خدا در آنچه سوگند خوردم صادق هستم.

امیر محمد دارایی یتیمان را از بیت المال پرداخت، و عمرو بن عبد الله را به قضای سرقسطه فرستاد. او، چند سالی در آنجا بود تا آن که با فرستادن نامه‌ای برای امیر محمد وصول دارایی و املاک به جا مانده از آن شخص را به زن و فرزند او به آگاهی‌ش رسانید. پس، امیر محمد، عمرو بن عبد الله را به قرطبه فرا خوانده سلیمان بن اسود را برکنار و عمرو را قاضی جماعت ×× کرد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۱

عمرو، نخستین کس در قرطبه بود که قاضی جماعت نام گرفت. زیرا، وی از سپاهیان نبود تا بدیشان منسوب شود. پیش از عمرو، قاضیان از سپاهیان عرب برگزیده می‌شدند، عمرو، تا زمان مرگ امیر محمد، این منصب را همچنان حفظ کرد.

پیشتر گفتیم که عبد الرحمن بن حکم جامع قرطبه را توسعه داد و اندکی از آن باقی مانده بود که امیر محمد آن را تکمیل کرد. محمد، پس از اتمام آن، خود، به مسجد رفته در آن نماز گزارد و یکی از قومسان بیت زیر را در این باره خواند:

لعمري لقد أهدي الإمام التواضعا فأصبح للدين و للدين جامعا ×

امیر محمد، عیسی بن شهید را در منصب پرده‌داری باقی گذاشت. جمله بزرگان اندلس برآنند که هیچ یک از خدمتگزاران بنی امیه در اندلس به اندازه عیسی مورد توجه نبود و فرمانش برده نمی‌شد.

البته، عبد الکریم بن مغیث پرده‌دار و دبیر نیز چنین بود. جز آنکه او، بر خلاف عیسی بن شهید، در برابر رفع نیازمندیهای مردم پیشکش و پاداش می‌پذیرفت. بعلاوه آنکه عیسی را خوی چنان بود که هرگاه کسی بدو روی می‌آورد با نهایت احترام و بزرگواری با وی برخورد می‌کرد. از جمله آن که: عبد الواحد اسکندرانی، که جوانی فرهیخته و نکته‌سنج بود و گاهی نیز آوازه‌خوانی می‌کرد، به اندلس آمد و به قصد چشمداشتی نزد عیسی بن شهید رفت که در آن هنگام پرده‌دار عبد الرحمن بود. عیسی چون از نیت او آگاه شد به وی گفت: آوازه‌خوانی را رها کن زیرا تو به قدر کافی ادب می‌دانی.

آنگاه او را به حضور عبد الرحمن برد. عبد الواحد نزد عبد الرحمن قرب و منزلت یافت تا آنجا که وی را به ندیمی خود برگزید. از آن پس، همچنان مورد عنایت

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۲

و توجه عبد الرحمن بود تا سرانجام جایگاه وزارت و هم شهرداری قرطبه را به وی سپرد. و نیز، آورده‌اند که عیسی بن شهید، در روزگار عبد الرحمن، به سوی اشبیلیه بیرون رفت تا اهالی آنجا را برای جهاد بسیج کند - عیسی، در این هنگام، وزیر بود و هنوز مقام پرده‌داری نداشت و خلفا را رسم چنان بود که وزیران را، برای بسیج همگانی به جهاد، به اطراف گسیل می‌داشتند - اما پیش از آن که قرطبه را ترک گوید دبیرش بیمار شد و او برای آنکه مبادا دبیر افسرده خاطر شود، از به همراه بردن دبیری دیگر در این سفر خودداری کرد. چون به اشبیلیه رسید و مردم نزد او گرد آمدند به آنان گفت: جوانی را بجوید تا دبیری مرا عهده‌دار شود. زیرا دبیرم را، به علت بیماری، با خود نیاورده‌ام. پس، جوانی از مردم اشبیلیه، موسوم به محمد بن موسی، را به او معرفی کردند. او از مردم کنیسه الماء و از یکی از بیوت عرب بود، که آنان را بنی موسی می‌گویند و نسب ایشان غافق × است.

بنی عبد الرحمن بن عبد الله غافقی، که کارگزار اندلس بود و پیشتر از او نام بردیم، مدعی بودند که بنی موسی وابستگان آنان هستند.

عیسی بن شهید آن جوان را به دبیری خود گرفت. چون او را آزمود به شایستگی‌اش پی برد و خوشحال شد. اما چون نیازش به او، در اشبیلیه، برطرف شد وی را پاداش و خلعت بخشید. آن جوان به عیسی گفت: بیش از این به تو امید داشتم. من به دامت چنگ نیاویختم که آن را رها کنم و از خدمت تو بیرون روم.

پس، عیسی بن شهید محمد را با خود به قرطبه آورده نخست سرپرستی خزانه را به او سپرد و سپس از گنجوری به وکالت محمد درآوردش. او نزد امیر محمد بسیار منزلت یافت تا آنجا که چون امیر محمد خلافت یافت وی را به وزارت و بردارش مؤمل را به ندیمی برگزید. او، همان ابو عبد الله بن مؤمل،

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۳

معروف به یمامه، است که ادیبی چیره‌دست بود.

محمد بن موسی، چون به وزارت رسید، در پی بنی عبد الرحمن بن عبد الله غافقی، که در مرسانه «۴» الغافقیین، از بلندبهای اشبیلیه برای خود جماعت و ثروتی داشتند، فرستاد و به ایشان گفت: شما چیزی را ادعا می‌کنید که، اگر راست باشد و ما آن را بدانیم، روا نباشد متکبرانه از آن روی گردانیم. پس بیایید ما را به خود بپذیرید و خویشاوند خود بخوانید. زیرا

اگر- همچنان که می‌گویید- وابستگان شما باشیم پس، از شما هستیم و اگر هم از عرب باشیم پس، عموزادگان شما هستیم.

بنی عبد الرحمن به درخواست محمد پاسخ مثبت گفته برای این کار از او سپاسگزاری کردند. پس، در میان هم پیوند زناشویی بستند و بدین ترتیب خویشاوند هم شدند و از آن روز به بعد آن ادعاها نیز از میان برخاست.

طروب، مادر عبد الله بن عبد الرحمن، که بر عبد الرحمن بن حکم سلطه و نفوذ داشت، وی را واداشت تا پس از خود، امارت را به فرزندش عبد الله واگذارد. او، بدین منظور، با زنان، خادمان و پیشکاران کاخ بنای نیکی و خوشرفتاری را گذاشت.

نصر، محمد را دشمن می‌داشت و به عبد الله بن طروب گرایش داشت.

عبد الرحمن، در اواخر عمر خویش، به فرزندش محمد گرایش پیدا کرده بود. این امر بر نصر گران آمد و لذا تصمیم گرفت تا سرور خویش و نیز محمد را از میان برداشته عبد الله را به امارت نشانند. او حرانی طیب را احضار کرد و گفت: چه می‌گویی درباره یک اندیشه نیک؟

حرانی گفت: این آرزوی من است اگر بدان

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۴

دست یابم. نصر گفت: این هزار دینار را بگیر و برایم بیش الملوک × فراهم آر.

حرانی، که نمی‌توانست از فرمان او سر پیچد، هزار دینار را گرفت و بیش فراهم آورد. اما آن موضوع را نیز به آگاهی فخر رسانیده از او خواست تا امیر را از نوشیدن آن بر حذر دارد. نصر به عبد الرحمن گفت تا، برای نوشیدن دارو، معده خویش را از طعام خالی دارد. و این راه را به او نشان داد تا در روز دوم زهر وی را از پای درآورد. چون، نصر آن دارو را نزد امیر محمد آورد امیر فرمان داد تا او خود آن را بنوشد. نصر دارو را نوشید و بلافاصله برخاسته به خانه خویش رفت و در پی حرانی فرستاد و از آنچه بر وی رفته بود شکوه کرد. حرانی او را به نوشیدن شیر بز سفارش کرد. اما پیش از رسیدن شیر، زهر کار خود را کرد و نصر هلاک شد.

چون عبد الرحمن (ره)، به مرگ ناگهانی، جان سپرد و بزرگان خادمان از این رویداد خبر یافتند آن را مخفی نگه داشتند تا درهای کاخ بسته و اذان شام گفته شد. آنگاه دستور دادند تا همه خادمان، از کوچک و بزرگ، در دار الکامل گرد آمدند. و به ایشان گفتند: ای یاران! پیشامدی رخ نموده که کوچک و بزرگ ما در آن یکسانند. خداوند شما را درباره سرورمان جزای خیر دهد. پس، جملگی گریستند. بزرگان گفتند: اکنون گریه را رها کنید و پیشتر در اندیشه خود و مسلمانان باشید. این کار که به سامان رسید خواهیم گریست. اینک شما چه

می‌گویید؟ جملگی یکصدا فریاد زدند: سرور ما و فرزند خاتون ما، آن که ما را پرورید و در حق ما نیکی روا داشت. پس، یکی از خادمان حاضر در مجلس، مکتبی به ابوالمفرج «۵»، که وی را حج و دانش بود گفت: آیا رأی همه شما همین است؟ گفتند: آری! ابوالمفرج گفت: بدانید که رأی من نیز چون رأی شماست.

و از خاتون هم برای نیکی که در حق شما کرده، سپاسگزارم. اما این کاری است که اگر عملی شود اثری از مادر اندلس باقی نماند. و هیچ‌کس از ما به راهی و بر گروهی نگذرد مگر آن که مردم خواهند گفت: نفرین خدا بر این بزرگان که چون

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۵

کار مسلمانان به دست ایشان افتاد، بهترین کسی را که می‌شناختند رها کردند و آن را به بدترین کسی که می‌شناختند سپردند. شما وضعیت عبد الله و اطرافیان او را نیک می‌دانید. به خدا سوگند! اگر او کمترین چیزی از امور شما و مسلمانان را به دست گیرد در میان شما و مسلمانان حوادثی پدید آورد [که شما مسئول آن هستید] و خداوند شما را درباره خود و مسلمانان بازخواست خواهد کرد. این سخن ابوالمفرج گویی برایشان گران آمد. پس به او گفتند: تو، که را در نظری داری؟ گفت: نیک کردار پاک‌دامن، محمد. آنان گفتند: او، چنین است که می‌گویی لیکن بسیار لثیم است. ابوالمفرج گفت: چه چیز را به خواجگان ببخشید؟ هرگاه به امارت رسد و بیت المالها را در دست گیرد به خواست خدا، بخشش خواهد کرد. آنان [درباریان] گفتند: رأی ما نیز همان رأی توست.

پس، ابوالمفرج قرآن خواست و همه آنان را بدان سوگند داد. در میان خواجگان دو نفر بودند به نام سعدون و قاسم که برای جلب خشنودی طروب از محمد بسیار بد می‌گفتند و سعایت او را می‌کردند. پس، سعدون به ایشان [خادمان] گفت: اکنون که همه شما بر این رأی هستید نزد محمد بروید و بگویید: گناه دوستان را بر ما ببخشای. آنان هم به او وعده دادند که چنین کنند.

محمد صاحب دختر کوچکی بود که پدرش عبد الرحمن با او انس و الفتی داشت و پیوسته او را نزد خود فرا می‌خواند. پس سعدون خادم از باب الجنان بیرون رفت در حالی که کلیدهای باب القنطره را با خود به همراه داشت. چون دروازه را گشود عبد الله را در خانه‌اش، که نزدیک باب القنطره بود، سرگرم می‌گساری یافت. و محمد در حمام بود. سعدون اجازه ورود خواست. محمد به او اجازه داد و چون از حمام بیرون آمد گفت: سعدون! چرا بدین جا

آمده‌ای؟ سعدون گفت: پدرت (ره) مرده است و این خاتم اوست. جملگی بر امارت تو اتفاق کرده‌ایم و اکنون آمده‌ام تا تو را برای این کار [به کاخ] برم. محمد گفت: سعدون! از خدا بترس و دشمنی خود با من را بدان پایه مرسان که خونم را بریزی. مرا واگذار که زمین خدا برایم وسیع است. سعدون سوگندها یاد کرد که آنچه

تاریخ فتح اندلس ۱۰۱ مفاخر امیر محمد(ره)

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۶

می‌گوید راست است. و گفت که از همه درباریان برایش بیعت و سوگند به مصحف گرفته است. و [افزود] که من نزد تو نیامدم مگر آنکه از یاران خود خواستم مرا برای این کار برگزینند تا شاید از خشمی که بر من داری درگذری، محمد گفت: خداوند از تو درگذرد. آنگاه تقاضای او را پذیرفت اما گفت:

صبر کن تا در پی وکیل محمد بن موسی - که پیشتر نامش گذشت - «۶» بفرستم.

پس، محمد وکیل خود را احضار کرد و ماجرا را با او در میان نهاد. محمد بن موسی گفت: این کار، خطر کردن و خود را به هلاکت افکندن است. چگونه بر خانه پسر طروب می‌گذری حال آنکه یاران و هواخواهانش بر گرد او جمعند؟

محمد پرسید: پس، چه می‌گویی؟ وکیل گفت: نزد یوسف بن بسیل می‌رویم و از یاران او کمک می‌جوییم - شمار یاران یوسف به سیصد تن می‌رسید - آنگاه، محمد بن موسی نزد یوسف رفته سفارش محمد را به او رسانید و گفت: ای ابا عبد الملک! این، کشمکش است [بر سر قدرت] و ماموالی و طرفدار آن کسی هستیم که به کاخ درآمده آن را مالک شود. آنگاه وکیل چیزی به او گفت و بازگشت و به محمد گفت: آن کس که خطر نکند سود نبرد. پس، به یاری خدا بر اسب خود بنشین. محمد، نقاب بر چهره، بر اسب خویش نشست و سعدون پیشاپیش و وکیل در رکاب او به راه افتادند. چون روبروی خانه عبد الله، که در آن بزم ساز و آواز برقرار بود، رسیدند محمد چنین خواند:

فهینئا لك الذی أنت فیہ و الذی نحن فیہ ایضا هنانا××

یاران عبد الله، که در اتاقی نزدیک در خانه او سرگرم می‌گساری بودند، حرکتی را احساس کردند. یکی از ایشان در را گشود. چون آنان را دید پرسید:

اینان کیستند؟ سعدون بر او بانگ زد و در را بست. عبد الله و یارانش یقین کردند

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۷

که او [یعنی محمد] دختر محمد است. سعدون به سوی کاخ پیش رفت. محمد، در هنگام آمدن از خانه خویش به سوی باب القنطره، بر این دروازه قفل زده بود. پس به وکیل خود گفت: در این جا بمان تا کسی دیگر را نزد تو فرستم که از آن نگهبانی کنید. آنگاه، خود پیش رفت و به کاخ وارد شد. چون به ستون باب الجنان رسید ابن عبد السلم دربان جلو آمد و به سعدون گفت: کسی را می بینم که در هیئت جز آن دختری است که بر من وارد می شد به خدا سوگند که هیچ کس از این دروازه نگذرد مگر او را بشناسم. سعدون گفت: وای بر تو! این چنین پرده حرم را می درند؟ ابن عبد السلم گفت: من نمی دانم که حرم چیست؟ آنگاه به امیر اشاره کرد که او را بیرون کند. در این هنگام نقاب از چهره برداشت و گفت: ای پسر عبد السلم! از خدا بترس. من برای مرگ پدرم (ره) آمده ام. او گفت: به خدا سوگند که بر بزرگی موضوع افزودی. سوگند به خدا از این دروازه نگذری مگر آن که بدانم پدرت زنده است یا مرده. پس، خلیفه به او گفت: داخل شو و در را بر روی محمد ببند. و او را در همان نزدیکی ستون بگذار. او، به همراه سعدون خصی، وارد کاخ شد. چون مرده عبد الرحمن را دید گریست و دعا کرد. آنگاه بیرون آمده دست محمد را بوسید و گفت: خداوند تو و مسلمانان را در امارت خیر و برکت دهد.

محمد وارد کاخ شد و در همان شب کار بیعت با او به انجام رسید.

سپس، وزیران، خادمان، قرشیان و وابستگان را نزد خود فرا خواند.

در بامداد روز بعد وکیل خود، محمد بن موسی، و نیز عبد الرؤوف بن سلّم، جد بنی عبد الرؤوف، را به وزارت برگزید.

ابن عبد السلم دربان، از بیم کیفر گریخت. محمد، چون این خبر را شنید، او را امان داد و به پاداش کاری که در آن شب کرده بود، خلعت و پاداشش بخشید و گفت: کاش! همه خادمان کاخ چون او بودند.

امیر محمد رجال پدر خویش را بر وزارت باقی گذاشت و منصب دبیری را به عبد الله بن امیه بن یزید سپرد. او، نزدیک به دو سال، عهده دار این مقام بود و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۸

سپس، بر اثر ابتلا به بیماری، سالها خانه نشین شد. در این مدت امیر محمد، القومس (۷) ابن ائنتیان نصرانی را به خدمت [دبیری] گرفت. چون عبد الله بن امیه درگذشت امیر محمد گفت: اگر قومس مسلمان بود او را از آن مقامی که دارد بر نمی داشتیم. قومس که این خبر را شنید اسلام آورد و امیر محمد مقام دبیری را به او واگذاشت.

قوس، علاوه بر آن که از بلاغت برخوردار بود و مقام دبیری را بر عهده داشت، مردی زیرک و باهوش بود. او بسیاری از کارهای هاشم را مورد اعتراض قرار می‌داد بطوری که مایه ناراحتی او را فراهم آورد.

ابن ابی عبده فرمانده نقل می‌کند که روزی نزد هاشم نشسته بود که محمد بن کوثر، یکی از بلغای اندلس، وارد شد و چنین گفت: ای ابا عبد الله! این از شگفتیهای روزگار است که کسی چون تو را، با این جایگاه و منزلت و بزرگی که داری، مقام خدمت [دبیری] نباشد و صاحب قلم اعلیٰ× و دبیر بزرگ بنی امیه قوس نصرانی، پسر انتیان، باشد. باید که از این امر به خداوند تبارک و تعالی شکوه برد. محمد بن کوثر با این سخنان آتشی در جان شیخ [هاشم] برافروخت و به خانه خویش بازگشته به محمد نوشت: مایه بسی شگفتی است که خلفای بنی عباس در شرق بشنوند که بنی امیه، در غرب، مقام بزرگ دبیری و قلم‌زنی خود را از سر ناچاری به قوس نصرانی، پسر انتیان و پسر یلیانه نصرانی، سپرده‌اند.

کاش می‌دانستم که چه چیز تو را از برگزیدن بهترین افراد غافل کرده است، آنان که پدر در پدر نمک پرورده‌اند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود. من، حامد زجالی، ابن مزین، محمد بن سفیان و از سپاهیان: اضحی بن عبد اللطیف در البیره، ابن ابی فریعه و ابن جوشن در ریّه و ابن اسید در شذونه و حجّاج بن عمر در

تاریخ فتح اندلس، ص: ۹۹

اشبیلیه برای این منصب شایسته‌تریم. اینان نمک پروردگان خلفا هستند و منصب خدمت بدیشان آراسته شود و نعمت در جایگاه خود قرار گیرد. هر کدام را خواهی برگزین که جملگی شایسته این مقامند.

محمد، چون این نامه را خواند، گفت: ایدون! حامد را پیدا کن. او حامد را یافت. آنگاه، محمد به ایدون گفت: به رصافه× برو و به حامد نیز بگو تا بامداد بر باب الجبل [دروازه کوه] رصافه باشد. او چنین کرد. محمد، سحرگاه، به رصافه رفت. و در آن به قدم‌زدن پرداخت تا آن که بامداد شد و نمازگذار. در آن هنگام، هاشم صاحب خیل×× بود و لذا ناچار به همراه امیر آمده بود. او، در حالی که بر باب الجبل خروج امیر را انتظار می‌کشید، حامد را دید. حامد از دوستان او بود.

هاشم به خادم خود گفت: نزد ابی مروان [حامد] برو و بگو: سرورم می‌پرسد: چرا بدین جا آمده‌ای؟ حامد جواب گفت: فرمان دارم که بامداد درمنیه باشم.

محمد، چون از رصافه بیرون آمد و به مقابل کوه رسید، گفت: حامد را بخوانید. او، پیش آمده سلام گفت و نزدیک او رفت. محمد گفت: نامه‌های شگفت‌انگیزی از تو دریافت کرده‌ام. آیا سودای دبیری در سر داری؟ اکنون برو و فردا بازگرد که این منصب را به تو سپردم. آنگاه، ایدون را فرا خواند و گفت:

کس با او می‌فرستی تا وی را به دبیرخانه××× برد. سپس هاشم را فرا خواند و گفت: می‌بینم که جایگاه دبیری به مسیر خود بازگشته است. آن را به حامد

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۰

سپردم. هاشم نیز چیزی گفت که بر منزلت حامد افزود. محمد گفت: جز آن که او بسیار بد برخورد است. هاشم گفت: سرورم! این، برای او زینده‌تر است.

امیر به رصافه بازگشت و دستور داد تا به حامد نامه‌ای بنویسند که به عبد الله بن حارث، فرمانروای ثغر×، نامه‌ای بنویسد و در آن او را به دوراندیشی و استواری و احتیاط در برابر بنی قسی سفارش کند. زیرا اینان، در آن سو از معاندان و دشمنان حکومت بودند. هاشم از جریان این نامه با خبر شد و به حامد نوشت:

بلایی به تو روی آورده که با آن پایداری و ایستادگی تو در برابر آنچه به گردن نهاده‌ای آزموده شود. پس، به خانه خویش برو و هر کس را که به یاریش امید داری، گردآور. حامد، به خانه رفت و نویسندگان چیره دست را، که برادران او بودند، فرا خوانده فرمان امیر را با آنان در میان نهاد و گفت: هر یک از شما چنان پندارد که مخاطب این فرمان است. آنان نیز، چنین کردند. آنگاه، همه نامه‌ها جمع‌آوری شد و حامد از آن میان یکی را برگزید و بامداد به سوی کاخ امارت رهسپار شد. امیر، چون آن نامه را دید پسندید و فرمان داد تا کرسی وزارت برایش نهاند. مؤمن بن سعید درباره حامد گفته است:

أَيُّ الْأُمُورِ بِرَأْيِ حَامِدٍ لَمْ تَنْتَظَمْ نَظْمَ الْقَلَائِدِ××

بیشتر وزیران امیر محمد، چون عبد الله بن امیه، وزیر پدرش و دبیر خود او، و ولید بن غانم و امیه بن عیسی بن شهید، در خردمندی و دانش و خوشرفتاری سرآمد بودند و محمد بن موسی اشبیلی سرآمد همه ایشان بود.

امیر محمد، مقام شهرداری قرطبه را میان امیه بن عیسی و ولید بن غانم رد و بدل می‌کرد زیرا از دانش و خرد هر دو نیک آگاهی داشت. این دو تن، در احکام شهر و کارهای بزرگ وابسته بدان جز مطابق حق رفتار نمی‌کردند.

آورده‌اند که به امیه گفته شد: هاشم بن عبد العزیز از همسایه خود خانه‌اش

تاریخ فتح اندلس ۱۰۶ مفاخر امیر محمد(ره)

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۱

را تقاضا کرده است اما آن مرد از دادن خانه سرباززده و هاشم او را در خانه خود زندانی کرده است. چون امیه به بیت الوزاره درآمد به اطرافیان خود گفت: شنیده‌ام که یکی از شما همسایه خود را، به علت امتناع از واگذاری خانه‌اش، نزد خود زندانی کرده است. به خدا سوگند اگر این سخن راست باشد خود بدان خانه رفته آن را ویران می‌کنم. هاشم، با شنیدن این سخن، بر خود لرزید و خادم خویش را خواند و گفت: زود به خانه برو و آن مرد را آزاد کن.

و آورده‌اند که عالم یکی از ایالتها از برابر حاکم آن به قرطبه گریخت آن حاکم به امیر محمد نامه‌ای نوشت که: او جماعت مرا به تباهی کشانده است و جز با افکندنش در زندان کار من اصلاح نپذیرد. امیر محمد به امیه دستور داد تا آن دانشمند را به زندان افکند. امیه به خلیفه، که این فرمان امیر را آورده بود، گفت:

سوگند به خدا که من مردی دانشمند و حدیث دان را، که از ستم ستمگری مشهور گریخته است، هرگز زندانی نخواهم کرد. اگر در او خوبی و خیری بود بیقین چنین دانشمندی از نزد او نمی‌گریخت. پس، امیر محمد دستور داد که به آن حاکم، به سبب رفتارش با این دانشمند، توییح نامه‌ای بنویسند.

و آورده‌اند که چون امیر محمد به یکی از جنگها بیرون رفت، امیه را، به جای خود، در قرطبه گذاشت و به یکی از فرزندانش دستور داد تا بر بام × بماند.

این امیرزاده و کیلی داشت که بسیار به او علاقمند بود. از آن وکیل به امیه شکایت برده شد. امیه به امیر زاده توصیه کرد که وکیل خود را از تعدی باز دارد. اما وکیل از کارهای خود دست برداشت. چون شکایتها فزونی گرفت امیه وکیل را احضار کرد و حرمت او را شکست. امیر زاده یکی از خادمان خویش را نزد امیه فرستاد تا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۲

به او بگوید: امیرزاده به تو می‌گوید: به خدا سوگند اگر از وکیل دست برداری خود و کسانم از بام فرود می‌آییم و به بندت می‌کشیم. امیه را از این سخن خنده آمد. او را هرگز در قرطبه خندان ندیده بودند مگر در این مورد و برای کاری دیگر که ذکرش پسندیده نیست. امیه به فرستاده امیرزاده گفت: به خدایی، که جز او نیست، سوگند اگر از در آن جایگاه، که پدرش

بدو سپرده، پای فراتر گذارد او را، به همراه دو سگ، در [زندانی] دویره خواهم افکند و در آنجا خواهد بود تا یا پدرش باز آید و یا فرمان آزادیش به من برسد. آنگاه، گفت تا دربانان آمدند و به آنان چنین فرمانی داد. و در تأدیب و کیل، نیز، نهایت سختگیری را روا داشت. به سال شصت در قرطبه قحطی افتاد. در آن سال، در اندلس، دانه‌ای کاشت و برداشت نشد. امیر محمد، ولید بن غانم را که شهردار قرطبه بود فراخواند و گفت: تکلیف عشریه‌ها چه می‌شود؟ ولید پاسخ گفت: عشریه هنگامی گرفته می‌شود که کاشت و برداشتی وجود داشته باشد. امسال، رعیت تو نه چیزی کاشته‌اند و نه برداشت کرده‌اند. بنا بر این، از انبارها و داراییهای خود بخشش کن.

باشد که خداوند در سال آینده خیر و برکت عطا کند. محمد بر او بانگ زد که:

خاموش! به خدا سوگند دانه‌ای از انبارهای خود نخواهم بخشید.

خبر این ماجرا به گوش مردم رسید. حمدون بن بسیل، معروف به اُشهب، که از یاغیان و شورشیان بود، سر برداشته شهرداری قرطبه را از امیر تقاضا کرد و قول داد که عشریه‌ها را بگیرد. او پرده‌ها درید و حرمتها شکست و سرها بر دار بالا برد. مردم از ستم او به خدای عز و جل پناه بردند خداوند نیز جان او را به مرگ ناگهانی گرفت و به خشم خود گرفتارش کرد. خبر مرگ او و ستم‌هایش بر مردم به گوش محمد رسید. محمد، ولید بن غانم را احضار کرد و از او پوزش خواست و گفت تا بار دیگر به [شهرداری] قرطبه باز گردد و فسادها و خرابیهای آن مرده [حمدون] را اصلاح کند. ولید گفت: تو مرا همپایه حمدون بن بسیل یا مانند او قرار دادی. به خدا سوگند که از این پس هرگز تو را خدمت نکنم. پس، امیر محمد شهرداری قرطبه را به دیگری واگذاشت.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۳

در اواخر روزگار امیر محمد اوضاع آشفتگی و ناآرامی شد. نخستین آشوبی که پدید آمد خروج عبد الرحمن بن مروان، معروف به جلیقی، از قرطبه به جانب غرب بود. او در زمره حشم جای داشت و از مردم غرب و گروه مولدان[×] بود. در غرب مردی دیگر از طایفه مولدان معروف به سعدون سرنباقی نیز به سر می‌برد که مولدان درباره او غلو کرده وی را «شادی جاودان» می‌نامیدند.

ابن مروان، که در خردمندی و مکر و هوش اهریمنانه سرآمد روزگار بود، به سرنباقی پیوست. آن دو، در شرک، همداستان شدند و در اسلام حوادثی عظیم پدید آوردند که ذکر آنها به درازا می‌کشد. آنان در برزخ میان اسلام و شرک جای گرفتند.

امیر منذر، که در این زمان ولیعهد بود، به همراه هاشم، فرمانده سپاه، به جنگ آن دو بیرون رفتند. چون سپاه به نزدیک آنان رسید هاشم بی پروا برایشان تاخت. اما سپاه امیر شکست خورد و هاشم به اسارت درآمد و پنجاه تن از بزرگان عرب و وابستگان کشته شدند. آنان هاشم را به الفونش ×× واگذاشتند. او با پرداخت صد و پنجاه هزار [درهم؟] خود را آزاد کرد. از آن پس، ابن مروان چنان نمود و درخشید که رئیس مولدان در غرب گردید و سرنبای نیز پیرو او شد. در پی بازگشت سپاه [امیر]، ابن مروان با سپاهی فراوان بیرون آمد تا آن که به ایالت اشبیلیه رسید و مرکز حومه آن را گرفت و دژ طلیاطه «۸» و مردم آن را تاراج کرد. او همچنان به پیشروی خود ادامه داد تا ایالت لبله «۹» را درنوردید و به اکشونیه «۱۰» وارد شده یکی از کوههای آن، موسوم

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۴

به منت شافر، و سپس سراسر کوههای غرب را گرفت و در آنها تباهیها آفرید. چون اندوه و دلتنگی امیر محمد از ابن مروان به درازا کشید امینی نزد او روانه کرد که: یا فلان! اندوه و دلتنگی ما از یکدیگر به درازا کشیده است. به ما بگو چه می خواهی؟ ابن مروان پاسخ داد: می خواهم که بشرنل را به من واگذاری تا در آن جای گیرم و آبادانش کنم و دعوت خویش را بر پای دارم و هیچ مالیات و فرمانبری در امر و نهی را نیز از من نخواهی. بشرنل روبروی بطلیوس «۱۱» قرار دارد و میانشان رودخانه واقع است. امیر محمد پذیرفت که بطلیوس، واقع در پایین رودخانه، را به او واگذارد مشروط بر آن که وی در حزب اسلام باقی بماند. چنین شد و ابن مروان سر به فرمان درآورد. تا آن که هاشم به فکر گرفتن انتقام از او افتاد و به امیر محمد گفت: کار پسر مروان از آن رو بر ما سخت شده بود که او و یارانش سوار بر اسبان خویش پیوسته از جایی به جایی دیگر در حرکت بودند. اما، اینک او در شهر استقرار یافته است و خانه ها و کاخها و باغها آنان را در میان خود دارند. پس، به سوی او بیرون می رویم.

امیدوارم که خداوند پیروزمان گرداند. و امیرزاده عبد الله نیز به همراه من بیاید. ابن مروان در زمان اقامت در قرطبه، به امیرزاده گرایش داشت. پس، هاشم به سوی اشبیلیه خارج شد و از آنجا به لبله رفت.

ابن مروان، چون این خبر را شنید، با خردمندی و هوش خود موضوع را دریافت. از این رو به امیر محمد نوشت: شنیده ام که هاشم به جانب غرب حرکت کرده است. بی گمان بودن من در دژ و بار و او را به انتقام از من برانگیخته است.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۵

به خدا سوگند اگر از لبله گامی به سوی من فراتر آید بطلیوس را به آتش خواهم کشید و آنگاه به همان حالت نخستین که با تو داشتم باز خواهم گشت.

محمد، چون نامه او را خواند، امیرزاده و هاشم را به بازگشت فرمان داد و آن دو ناچار به قرطبه بازگشتند.

عمر بن حفصون در بیشتر «۱۲» از ایالت ریّه سر به شورش برداشت. پدر او از مسالمة اهل ذمه بود.

انگیزه شورش عمر آن بود که یکی از بنی خالد، معروف به دو نکیر، که کارگزار ریّه بود، او را به سبب دست‌آلودن به فسادی × تازیانه زد. از این رو عمر از راه دریا به تاهرت «۱۳» رفته نزد خیاطی از اهالی ریّه به خیاطی پرداخت. روزی در دکان آن خیاط نشست که پیری وارد شد. او پارچه‌ای برای بریدن آورده بود.

خیاط در برابر او برخاسته برایش کرسی نهاد. پیر بر کرسی نشست. در این هنگام، صحبت ابن حفصون را شنید. او را تا آن وقت نزد خیاط ندیده بود لذا از خیاط پرسید: او کیست؟ خیاط گفت: جوانی است از همسایگان من در ریّه که به قصد خیاطی نزد من آمده است. پیر رو به عمر کرد و گفت: چند وقت است که از ریّه آمده‌ای؟ عمر گفت: چهل روز. پیر پرسید: کوه بیشتر را می‌شناسی؟ عمر گفت:

مسکن من همانجاست. پیر پرسید: در آنجا حرکتی به چشم نمی‌خورد؟ عمر گفت: خیر. پیر گفت: چنین می‌بینم که در آنجا حرکتی پدید خواهد آمد. آنگاه به عمر گفت: آیا در نزدیکی آن، مردی موسوم به عمر بن حفصون می‌شناسی؟ عمر از این گفته پیر بیمناک شد. پیر نگاه خود را بر او دوخت - دندان پیشین ابن حفصون شکسته بود - و آنگاه گفت: بدبخت! با سوزن به جنگ فقر برخاسته‌ای؟

تاریخ فتح اندلس ۱۱۱ ذکر کارهایی از امیر محمد

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۶

به شهر خود بازگرد، تو خداوندگار بنی امیه هستی و زود باشد که از دست تو به سرگردانی گرفتار آیند و تو ملکی عظیم به دست آری.

عمر از ترس آنکه مبادا این راز فاش شود و بنو ابی‌الیقظان، فرمانروایان تاهرت و وابستگان بنی‌امیه، بر او دست یابند در دم برخاست و دو گرده نان از نانوا گرفته آنها را در آستین خویش گذاشت و تاهرت را به قصد اندلس پشت سر نهاد.

اما جرئت نکرد که نزد پدر خویش رود زیرا نسبت به او سختگیر بود. لذا نزد عموی خود رفت و از او یاری طلبید. و گفته‌های آن پیر را برایش بازگو کرد.

عمویش گفت: امید که چنین باشد. و آنگاه چهل تن از جوانان [قوم] خویش را برای او گرد آورد و ابن حفصون به کوه رفته آن را تصرف کرد.

در کوه جزیره در بیشتر دو نفر دیگر نیز به نامهای لبّ بن مندریل و ابن ابی‌الشعراء سر به شورش برداشته بودند. هاشم آن دو نفر و نیز ابن حفصون را از آن کوه به زیر آورده هر سه را به قرطبه برد و در زمره حشم × جایشان داد.

در آن سال، ابن حفصون، به همراه هاشم به جنگ ثغر ×× بیرون رفت. در جایی موسوم به فنت فرب با دشمن رویاروی شدند و جنگ سختی برخاست که در آن ابن حفصون آزمایشی نیک داد. در این هنگام یکی از بزرگان ثغر چشمش به او افتاد. جویای نامش شد. گفتند ابن حفصون است. پس، نزدیک او رفت و گفت: به آن دژ که فرود آمدی بازگرد زیرا، جز مرگ، تو را از آن به زیر نیاورد. تو بخشی عظیم از اندلس را به چنگ خواهی آورد و بزودی نیز بر دروازه قرطبه خواهی جنگید.

در این جنگ، طریف معروف به ولید و خادم مروان بن جهور درخشید.

ابن حفصون از آن جنگ بازگشت. و محمد بن ولید بن غانم، معروف به برعانی، شهردار قرطبه شد. میان او و هاشم دشمنی بود. از این رو درباره نزدیکان و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۷

دست پروردگان هاشم، هر آنچه را مایه اندوه او می‌شد، روا می‌داشت. پس، ابن حفصون را از سفری به سفر دیگر فرستاد و به سیلوبانان دستور داد که از بدترین گندمها به او دهند.

احمد بن مسلمه می‌گوید: عمر بن حفصون به من گفت که نانی پخته شده از آن گندم را برداشتم و نزد ابن غانم، شهردار قرطبه بردم و گفتم: خدای آمرزیده! آیا می‌توان با این زندگی کرد؟ او به من گفت: تو کیستی ای شیطان! من از نزد او بازگشتم و هاشم را، در حال رفتن به کاخ، دیدم و آن ماجرا را برایش بازگو کردم. هاشم گفت: آن جماعت تو را نشناخته‌اند. خود را به آنان معرفی کن.

من نزد یاران خود باز آمدم و همه آن ماجرا را برایشان نقل کردم و در همان روز قرطبه را ترک گفته نزد عموی خود رفتم و سخنان هاشم و آن پیر ثغری را برای او بازگو کردم و از وی کمک خواستم. هاشم، در هنگام به زیر آوردن ابن حفصون از [کوه] بیشتر، دستور داد تا بر بالای کوه خانه‌ای ساختند و تجیبی × عریف ×× را بر آن گذاشت. عموی ابن حفصون؛ علاوه بر آن چهل نفری که قبلاً برای او گردآورده بود، جوانان دیگر نیز در اختیار وی گذاشت. آنان تجیبی را از کوه راندند و ابن حفصون کنیز او، معروف به تجیبیه، ××× را تصرف کرد. او مادر فرزند تجیبی مکنی به ابو سلیمان بود.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۸

از آن پس، کار ابن حفصون رونق یافت و هر روز بالا می‌گرفت تا آن که میان جزیره و تدمیر را به چنگ آورد. تجیبی، به هنگام فرود آمدن از کوه، صخره جوذ ارش، واقع در غرب بیشتر، را بر ابن حفصون گرفت و بر آن شد تا او را از کوه براند اما از این کار منصرف شد و آن را کسی دیگر بر عهده گرفت.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۰۹

ذکر خبرهایی از [امیه بن] عیسی بن شهید

بار دیگر به ذکر خبرهایی از امیه بن عیسی بن شهید باز می‌گردیم.

آورده‌اند که وقتی امیه بر گروگانخانه ×× که در مجاورت باب القنطره بود می‌گذشت و شنید که گروگانهای بنی قسی شعر عنتره را می‌خوانند. به یکی از خادمان خود گفت: مؤدب را نزد من بیاور. چون امیه بر کرسی فرمانداری نشست و مؤدب آمد به او گفت: اگر تو را به جهل و نادانی معذور نمی‌داشتم هر آینه تأدیت می‌کردم. تو به شیطانهایی که مایه اندوه و دلتنگی خلفا شده‌اند، اشعار دلاوری و حماسی می‌آموزی؟ دست از این کار بردار و آنان را بجز خمریات حسن بن هانی و هزلیاتی از این قبیل نیاموز.

همچنین نقل می‌شود که امیه در راه رفتن به کاخ بر اعرج بن مطروح فقیه می‌گذشت که در آن هنگام پیشنماز بود. و هرگاه امیه بر او سلام می‌گفت اعرج پاسخی ناخوشایند می‌داد. این مطلب به امیه گوشزد شد. امیه صبر کرد تا هنگام درو و خرمن‌کوبی فرا رسید. آنگاه به مأمور عشریه گفت: به مردم فلان روستا دستور ده که چون ابن مطروح خرمنهای خود را چک ××× زند به آنها دستبرد زنند و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۰

سپس به قرطبه بیایند و علیه او عشریه ادعا کنند. آنان نیز چنین کردند و نزد امیه شکایت بردند. ابن مطروح [به سوی امیه] خارج شد در حالی که میان راه پیوسته به آنان می‌گفت: ای پیامبر کشان. چون به مقر فرمانداری وارد شد امیه او را نزدیک خود نشانید و گفت: ای ابا عبد الله! به خدا سوگند که اگر این ستمگر و امثال او نبودند و ما دست ستمگران و متجاوزان را کوتاه نمی‌کردیم هر آینه ردای تو را، در همان فاصله نزدیک خانهات تا به مسجد، می‌ربودند. می‌بینی که همسایگانت در بادیه حرمت دانش و نسب و پیشنمازی تو را نگه نداشتند. بدان که بیشتر مردم بر انجام بدی توانایند اما از انجام نیکی ناتوانند مگر آن کس که خداوند توفیقش دهد. به واسطه من و امثال من است که خداوند بدی را از تو و امثال تو دفع می‌کند. شیخ که فهمید قضیه از کجا آب می‌خورد گفت: به خدای عز و جل توبه می‌برم و سپس به تو. امیه گفت: خداوند توبهات را بپذیرد. آنگاه به مأمور عشریه دستور داد تا حتی دانه‌ای از گندم‌های او نیز ضایع نشود و تمامی آنچه گرفته شده بود به وی پس داده شد.

تاریخ فتح اندلس ۱۱۵ ذکر خبرهایی از موسی بن موسی

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۱

ذکر کارهایی از امیر محمد

از کارهای نیک امیر محمد آن بود که چون به جنگ ثغر بیرون رفت مردی از بازرگانان قرطبه، از طایفه کلاه دوزان، معروف به ابن باقر گفت: ای امیر! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ. فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ

×

امیر گفت: خداوند تو را رحمت کند ای شیخ! به خدا سوگند همان گفتمی که در اندیشه من بود لیکن آن را که فرمانش نبرند رأی و تدبیر نباشد و من نیز نمی‌توانم به تنهایی جهاد کنم. عتبی فقیه به امیر گفت: به خدا سوگند چنان می‌بینم که فرشته‌ای این آیه را بر زبان او جاری کرده است. بنا بر این، امروز را از خداوند طلب خیر کن.

آنان بازرگان را ترک گفتند و امیر محمد در آن شب و روز به درگاه خدای عز و جل استغاثه کرد. خداوند او را به جنگ و نبرد راهنمایی کرد. چون بامداد شد

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۲

امیر مردم ثغر را احضار کرد و گفت: اگر شما سپاسگزار نعمتهای خلفا هستید و از من نیز امید پاداش دارید پس، مرا از شر این دشمن آسوده کنید و بکوشید تا او را از وادی برانید. همانا کشته شدن و تکیه بر شمشیر برای من بسی آسانتر است از این که بگویند دشمن از فراز کوه بر او بانگ زد و او از برابرش گریخت.

منذر به سبب بخشندگی و جوانمردی که داشت، محبوب همگان بود. پس مردم به او گفتند: به خدا سوگند با دشمن رویاروی نشویم مگر آن که صاحب حشم و فرماندهان سپاه را فرمان دهی تا حشم و سپاهیان را پیشاپیش ما حرکت دهند. چنین شد و جنگی عظیم برخاست که چون روز بالا آمد خداوند پیروزی را نصیب ایشان کرد. دشمن شکست خورد و از وادی و اطراف آن رانده شد. هنوز اذان ظهر گفته نشده بود که سی هزار سر بریده در مقابل در خیمه گاه انباشته شد.

مؤذن بر آنها بالا رفت و اذان ظهر را گفت.

در آغاز زمامداری امیر محمد حوادثی رخ داد. از جمله آن که جوانانی از بنی سلیم شذونه که با عده‌ای از هم سن و سالان خود برخوان شراب نشسته بودند چون خبر مرگ عبد الرحمن را شنیدند بر فرماندار خود در دار الاماره یورش برده مقداری از مالیاتها را به سرقت بردند. بزرگان و خردمندان قوم که این خبر را شنیدند نزد آنان رفته پولها را پس گرفتند و به کارگزار مسترد داشتند. چون خبر این رویداد به امیر محمد رسید کس فرستاده ایشان را آوردند و به زندان افکندند. آنان نزدیک بیست سال در زندان به سر بردند.

چون مدت زندان ایشان به درازا کشید با دیگر زندانیان ساختند و شبانه زندان را آتش زده جملگی به یکی از روستاهای قبنانیه گریختند. اما محمد بن نصر، صاحب حشم، آنان را دستگیر کرد تا آن که هاشم به ایشان رسید و همه را، جز بنی سلیم، از دم تیغ گذرانید. و چون بنی سلیم را به باب السده آورد امیر محمد دستور داد که ایشان را نیز گردن زدند.

و نیز، عبید الله بن عبد العزیز، برادر هاشم، با افراد خود در کوه طرش از [ایالت] البیره بر امیر محمد شورید. امیر، محمد بن امیه وزیر و همراهانش را

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۳

به سرکوبی او فرستاد و دستور داد که همه آنان را گردن زند. محمد بن امیه به امیر نوشت که او را از کشتن برادر هاشم معاف دارد. پس، ایدون خصی [خواجه] بدین منظور روانه شد. او عبید الله را گردن زده سرش را با خود آورد و آن را بر باب السده برافراشت.

در این هنگام، هاشم در ثغر بود. چون این خبر را شنید و بامداد مردم در اردوگاه نزد او رفتند. او خطاب به ایشان گفت: با آن که بی اندازه خیرخواه و دوستدار امیر بودم آیا روا نبود که گناه برادرم را به من می بخشید؟ به خدا سوگند که از این پس هرگز خیرخواهی او نکنم. این سخن به امیر محمد گزارش شد اما امیر سکوت کرد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۴

ذکر خبرهایی از موسی بن موسی

اینک به بقیه خبر موسی بن موسی باز می گردیم: او سپاهی گردآورد و به سوی ازراق بن منتیل، فرمانروای وادی الحجاره و ثغر آن، خارج شد. ازراق از خاندانی بود که پدر در پدر سر در طاعت خلفا داشتند. او زیباترین مردم روزگار خود بود. پس، ازراق به جنگ او بیرون آمد. چون با هم رویاروی شدند موسی گفت: ای ازراق! مرا با تو سر جنگ نیست بلکه به قصد خویشاوندی با تو آمده‌ام.

مرا دختری است زیباروی که در سراسر اندلس چون او نیست و برآتم تا وی را جز به زیباترین جوانان اندلس شوهر ندهم و آن کس تو هستی. ازراق این پیشنهاد را پذیرفت و پیمان زناشویی بسته شد.

موسی بن موسی به ثغر خویش [ثغر اعلی] بازگشت و همسر ازراق را برایش فرستاد.

محمد از شنیدن این خبر پریشان خاطر شد و دانست که، همچون ثغراقصی [اعلی]، بزودی ثغرادنی را نیز از دست خواهد داد. پس، شخص مورد اعتمادی نزد ازراق روانه کرد تا فرمانبرداری و نیت وی را بیازماید. ازراق او را

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۵

بازگردانید و گفت: بزودی فرمانبری و یا نافرمانی من معلوم خواهد شد.

ازراق، چون از همسر خویش کام گرفت، با شماری اندک از یاران خود به سوی قرطبه رهسپار شد. او از بیراهه رفت تا چشم آشنایی نبیندش. چون به باب الجنان رسید در کاخ خروشی برخاست. خادمان، مژده‌رسان، نزد محمد شتافتند.

محمد او را نزد خود فرا خواند و بر قبول دامادی دشمنش با او درستی کرد. ازراق ماجرا را برای امیر بازگو کرد و آنگاه گفت: تو را چه زیان که دوست با دختر دشمنت همخوابه شود؟ اگر بتوانم با این خویشاوندی، او را به فرمان امیر درآورم البته چنین کنم و گر نه در شمار آنان خواهم بود که در راه فرمانبرداری امیر با او بجنگم. پس، امیر، ازراق را چند روزی نزد خود نگه داشت و آنگاه، وی را خلعت و بخشش داد و بازگردانیدش.

چون موسی بن موسی این خبر را شنید با لشکری به سوی ازراق رهسپار شده وی را در وادی الحجاره محاصره کرد. ازراق در مقر خود، مشرف بر رودخانه وادی الحجاره، سر بر دامن همسر خویش، خفته بود و مردم در تاکستانها و باغهای خود پراکنده بودند. موسی بن موسی با افراد خویش بر مردم تاخت و آنان را در وادی انداخت. همسر ازراق از دیدن پدر شادمان شد و شوهر خود را از خواب بیدار کرد و گفت: بنگر آن شیر را که چه می کند. ازراق گفت: گویا به قدرت بر من می نازی. آیا او از من دلیرتر است؟ آیا در او جوانمردی و مردانگی نیست؟ آنگاه زره خویش را پوشید و بیرون رفت تا به موسی رسید.

ازراق، که تیراندازی چیره دست بود، نیزه ای به سوی موسی انداخت. نیزه بر پای او نشست. موسی فهمید که کارش ساخته است. لذا بازگشت و پیش از رسیدن به تطیله «۱» جان سپرد.

پس از او، فرزندش لب بن موسی زمام امور را در دست گرفت. حکومت آنان همچنان ادامه داشت تا آن که به سال [سیصد و] × دوازده در روزگار خلافت

تاریخ فتح اندلس ۱۲۲ امارت عبد الله بن محمد

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۶

عبد الرحمن بن محمد به سرآمد و همه آنان از ثغر رانده شدند و فرمانروایی آن سرزمین به یحیی بن محمد بن عبد الرحمن تجیبی واگذار شد.

به خواست خداوند و بزودی در جای خود از تجیبیان یاد خواهیم کرد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۷

امارت منذر بن محمد

پس از محمد فرزندش منذر (ره) به امارت رسید. او، مردی خردمند و بخشنده بود. دانشمندان و نیکان را گرامی می داشت و به هر کس بهره ای از دانش و ادب داشت نیکی می کرد.

منذر، مسند قضا را از سلیمان بن أسود بلوطی گرفت و آن را به ابو معاویه بن زیاد لخمی سپرد که در پارسایی و دانش منزلتی والا داشت. وزیران پدر را نیز در منصب خود باقی گذاشت. و تمام بن علقمه و محمد بن جهور را، که در گمنامی و انزوا بودند، به وزارت باز آورد. از گناهان هاشم نیز چشم پوشید و منصب پرده داری را به او سپرد اما بعدا خبرهایی درباره او شنید که بدبینی منذر به هاشم را بار دیگر برانگیخت و بروی چنان خشمی گرفت که معروف است ×.

محمد بن جهور نزد منذر از هاشم سخت سعایت می کرد لذا هاشم چاره قتل او را اندیشید و به عمر، خادم الوزراء، رشوه داد تا با خوراندن سم او را از پای درآورد. او نیز چنین کرد و محمد بن جهور درگذشت.

هاشم بر جنازه محمد حاضر شد و بر سر گور او چنین گفت: ای بسا گرهبایی که با سر انگشت مرگ گشوده شد.

و محمد بن جهور به هنگام مرگ می گفت: چه نقشه ها که در سر داشتم

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۸

ولی پیاده نشد.

سپس، منذر به قصد سرکوب ابن حفصون بیرون رفت و بر او سخت گرفت و نزدیک بود کارش را یکسره کند که ناگاه، در حالی که او را محاصره داشت، جان سپرد.

در این هنگام، برادرش عبد الله بن محمد، والی پس از او، در میان سپاهیان بود. پس، همه حاضران در این جنگ، از خادمان و قرشیان و وابستگان و سپاهیان، به اتفاق با او بیعت کردند.

منذر، که خود را برای بازگشت از این سفر آماده می کرد، به ابو عروه و حفص بن بسیل، شهردار قرطبه، فرمان داده بود که فرزندان هاشم بن عبد العزیز و نیز سعید بن سلیمان، دبیر هاشم، و مطرف بن ربیع، داماد او، را از زندان درآورده آنان را به دار آویزد تا چون روز مقرر به قرطبه آید ایشان را آویخته بر دار بیند. اما چون منذر مرد و امارت به عبد الله رسید به ابو عروه دستور داد که همه آنان را آزاد کند و به کاخ امارت ببرد و در باب السده نزد خود نگهشان دارد تا او خود باز گردد و

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۱۹

بدین ترتیب آن عده در زمانی که بلا و مصیبت را انتظار می کشیدند فرج و گشایش به سراغ ایشان آمد.

گفته می شود: میسور، غلام منذر پنبه ای را که بر زخم حجامت می نهند به سم آغشته کرد؛ زیرا منذر او را در کاری مقصر دانسته بود و تهدیدش کرده بود که پس از بازگشت به قرطبه او را مجازات خواهد کرد. چون آن پنبه را بر زخم حجامت نهادند خون به شدت سرازیر شد و منذر را در بیشتر از پای درآورد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۰

امارت عبد الله بن محمد

پس از منذر، برادرش عبد الله بن محمد به امارت رسید. در روزگار او کار ابن حفصون بالا گرفت و این امر بیشتر اهالی اندلس را به فتنه و شورش واداشت. عبد الله مسند قضا را از ابو معاویه گرفت و آن را به نضر بن سلمه سپرد. سپس، نضر را نیز بر کنار کرد و موسی بن زیاد جذامی شذونی را به جای او گماشت. پس از چندی او را نیز عزل کرده بار دیگر مسند قضا را به نضر سپرد. اما، این بار هم نضر را برکنار کرد و مقام وزارت را به او داد و برادر وی محمد بن سلمه را نیز از قبره فرا خواند و مسند قضا را به او سپرد. آنان اصلاً اهل قبره بودند. محمد، شیوه دادگری را در پیش گرفت و رفتارش یادآور سیره قاضیان نیک کردار بود. پس از مرگ او، امیر عبد الله منصب قضا را به حبيب بن زیاد وا گذاشت که وی تا پایان عمر عبد الله این مقام را برای خود حفظ کرد.

عبد الله، سعید بن محمد بن سلم را، که در دوران امیرزادگیش در شذونه از خواص و نزدیکان او بود، به قرطبه فرا خواند و کار بازاربانی را، به مدت سی روز، به او سپرد و سپس مقام وزارت و پرده‌داری را به او داد. سعید پانزده سال عهده‌دار این مناصب بود و سپس عبد الله او را برای مدت ده سال از کار بر کنار کرد. وی تمام این مدت را در انزوا بود تا آن که عبد الله درگذشت.

تمام بن علقمه از وزارت و عبد الرحمن بن امیه بن عیسی بن شهید، معروف

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۱

به دحیم، از پرده‌داری بر کنار شدند. عبد الرحمن را منذر، بعد از هاشم، پرده‌دار خود کرده بود. و با برکنار شدن تاوان خوبیهای منذر را پس داد.

چون کار ابن حفصون بالا گرفت، عبد الله شماری از فرماندهان خود، از جمله احمد بن هاشم و موسی بن عاصی، را به جنگ او فرستاد. اما این دو کاری از پیش نبردند.

عبد الله، سلیمان بن وانسوس را به وزارت برگزید و به عبد الملک بن عبد الله بن امیه بن یزید، وزیر و دبیر خود، گفت: اکنون مرا به تو نیاز افتاده است و کسی را جز تو برای دفع این دشمن نمی‌یابم. پس، فرماندهی سپاه را به او سپرد و منصب دبیری و وزارت را به عبد الله بن محمد زجالی وا گذاشت.

ابن امیه به جنگ ابن حفصون بیرون رفت و بارها با او جنگید تا آن که مطرف [فرزند امیر عبد الله] او و فرزندش را در اشبیلیه کشت و بدین ترتیب فرماندهی سپاه به احمد بن محمد بن ابی عبده رسید که در آن هنگام وزیر و هم شهردار قرطبه بود.

علت اقدام مطرف به قتل ابن امیه آن بود که مطرف نیت خلع پدر را در سر می‌پروراند و معتقد بود: تا زمانی که ابن امیه در کنار عبد الله باشد این کار شدنی نیست. عبد الله از بداندیشی مطرف به ابن امیه می‌ترسید و لذا به او گفته بود: از آن رو قتل برادرت محمد را برای تو روا دانستم که عناد و مخالفت پیشه کرده بود. و به خدا سوگند اگر به ابن امیه آسیبی برسانی تو را نیز خواهم کشت.

او، ابن امیه را نیز از مطرف بر حذر داشته بود زیرا از باطن او خبر داشت. عبد الله به ابن امیه گفته بود: در یک سراپرده با او منشین و جز سوار بر مرکب خویش او را دیدار مکن.

مطرف و ابن امیه به قصد اشبیلیه و سپس شذونه بیرون رفتند. چون مقابل اشبیلیه رسیدند مطرف به مردم اشبیلیه پیغام فرستاد که: شما از دشمنی ابن امیه با خود آگاهید و از بدیهایی که در روزگار حکومتش بر شما روا داشته با خبرید و اکنون نیز، با فریفتن امیر - خداوند او را برای شما نگه دارد - بر همان شیوه پایدار

تاریخ فتح اندلس ۱۲۸ خروج ابن ابی عبده به جنگ دیسم بن اسحاق فرمانروای تدمیر

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۲

است. پس، چون شما را از شر او آسوده کنم همگی نزد من آید. اشبیلیه، در آن روزگار، نفوذناپذیر بود و به نیکی اداره و حراست می‌شد. اداره آن را کریب بن خلدون و ابراهیم بن حجاج بر عهده داشتند. مردم اشبیلیه به خواسته مطرف پاسخ مثبت دادند. مطرف، ابن امیه را در سراپرده کشت و سرش را برای اشبیلیان فرستاد. اهالی اشبیلیه به سوی مطرف بیرون آمدند و او از فرمانبرداری ایشان سپاسگزاری کرد و دستور داد که خود را برای رفتن با او به جانب شذونه آماده کنند تا فرمانبرداری بنی عبد الملک را نیز برای خود کسب کند و آنگاه به نیت خویش درباره خلع پدر جامه عمل پوشاند. خبر کشته شدن ابن امیه، عبد الله را نگران کرد و آشکارا دانست که مطرف درباره او نیت بد در سر دارد. از این رو اهالی اشبیلیه و شذونه را از کار مطرف بر حذر داشت و دستور داد که فرمان او را نبرند. بنی عبد الملک از یاری او دست کشیدند. ابن حجاج و ابن خلدون خواستند تا سپاه وی را در هم شکنند اما ابن دیسم اشبیلی سر به نافرمانی برداشت و بر آن دو و

همراهانشان شورید. مطرف دانست که به آرزوی خود نخواهد رسید. لذا به پدرش نامه‌ای نوشته از او امان خواست و عبد الله هم او را امان داد.

پس از آن که مطرف به قرطبه بازگشت و به خانه خود در مدینه رفت به وزیران و بزرگان مردم خبرهای ناخوشایندی رسید. از جمله آن که: شیخ ابن لبابه، ابو صالح، ابن صفار، عبید الله بن یحیی و شماری دیگر از بزرگان و سرشناسان مسلمان، برای سلام و تهنیت‌گویی به مناسبت بازگشت تندرستانه از سفر و امان دادن پدرش به او، نزد وی رفتند. چون او را ترک گفتند مطرف به دبیر خود، مروان بن عبید الله بن بسیل، گفت: اگر اندکی زنده بمانم از گوشت این جانوران کبابی به تو بخورام که هرگز مانند آن نخورده باشی. دبیر این سخن را به گوش عبید الله بن یحیی رسانید زیرا عبید الله وصی و کارگزار او بود.

عبید الله بن یحیی یاران خویش را جمع کرد و سخن مطرف را با آنان در میان نهاد. جملگی بر کشتن او همدستان شدند و ریختن خونس را، با نسبت زندقه به او، روا

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۳

دانستند. آنان نزد ابن سلیم «۱» پرده‌دار رفتند و گفتند: ما ناچار شده‌ایم که دیار خود را ترک گوئیم زیرا مطرف ما را تهدید کرده و مایل است که از ما برای خود بیعت گیرد و پدر خود را خلع کند. بنا بر این، اگر از ما حمایت می‌کنید می‌مانیم و گر نه این سرزمین را ترک می‌گوئیم و به جایی دیگر می‌رویم. ما را دانشی است که هر کجا رویم به سبب آن حرمت ما را نگه می‌دارند. پرده‌دار این سخن را به عبد الله، پدر مطرف، رسانید. عبد الله، عبید الله بن محمد، صاحب خیل و عبید الله بن مضر، شهردار قرطبه، را به سوی او روانه کرد. آنان دو روز با مطرف جنگیدند و در روز سوم مطرف دستگیر شد. عبید الله بن محمد در خانه مطرف ماند و ابن مضر به همراه مطرف بازگشته او را در دار الوزراء گذاشت و خود به کاخ وارد شده آوردنش را اعلام داشت. پرده‌دار گفت: چرا، او را بدین جا آورده‌ای؟ به خانه‌اش بازگردان و او را گردن‌زده به خاکش بسپار. این کار انجام گرفت.

در پی کشته شدن ابن امیه، فرماندهی به احمد بن محمد بن ابی عبده رسید. مطرف، به دنبال برخوردهای زیادی که میان او و برادرش محمد صورت گرفته بود و معلوم همگان است، وی را در کاخ امارت غافلگیرانه به قتل رسانید.

پس، خداوند او را به سبب ریختن خون برادر کیفر داد؛ زیرا محمد نسبت به او نیکوکارتر و دیندارتر بود.

ابن ابی عبده به جنگ ابن حفصون و دیگر شورشیان اندلس برخاست. او مردان دلاور را از هر شهری گرد آورد و آنان را به [گروه] حق ملحق کرد و بدین ترتیب چنان گروهی همپیمان مرکب از سیصد سواره پیرامون او گرد آمدند که تا آن روزگار و پس از آن نیز چنان جماعتی در اندلس با هم گرد نیامده بودند.

ابن ابی عبده، ابن حفصون را از متصرفاتش همچنان پس می‌راند تا آن که بر دروازه [مقر فرمانروایی اش] با او جنگید.

کار امیر عبد الله به او نیرو گرفت تا آنجا که لشکرهای تابستانی × از قرطبه

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۴

به اطراف و اکناف اندلس بیرون رفتند. و از آن پس، هر ساله مالیاتهای بسیاری به قرطبه آورده شد.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۵

خروج ابن ابی عبده به جنگ دیسم بن اسحاق فرمانروای تدمیر او از مردان و دلیران ثغر و بندگان زر خرید بسیاری را گرد آورد تا آنجا که، بجز پیادگان، شمار سوارانش به پنج هزار تن رسید. چون به دیسم بن اسحاق به اندازه دو منزل نزدیک شد فرمانی به او نوشت که مالیاتهای خویش را بپردازد.

او سالها، مالیات نداده بود. دیسم، چون فرمان او را خواند، آن را خوار شمرد و با یاران خود به مشورت پرداخت. آنان گفتند: اگر اجازه دهی الساعه او را نزد تو می‌آوریم. آنگاه گفتند: چون اردوی او به نزدیک ما رسد سپاهش را وارسی می‌کنیم تا تعداد آنان را بدانیم زیرا به ما خبر رسیده که شمار سپاهیان او اندک است. چون اردوی ابن ابی عبده را وارسی کردند آنها را شماری ناچیز یافتند و در ایشان طمع کردند. بامداد به جانب او رهسپار شدند. وی را با سیصد شمشیر آخته در کنارش آماده تاختن یافتند. پس، [ابن ابی عبده و یارانش] بر سپاه ابن اسحاق به عزم تاختند. ساعتی نگذشت که هزار و ششصد سپاهی دیسم، در اردوگاهی که فرود آمده بودند، به خاک افتادند.

فرمانده، پیش تاخت تا به ساحل رودخانه رسید و به یکی از آگاهان فرمان داد که بگوید: ای تدمیریان! آیا دیسم بن اسحاق در میان شماست؟ آنان پاسخ گفتند: آری! صدایت را می‌شنود. آن مرد خطاب به دیسم گفت: فرمانده - خدایش زنده دارد - به تو می‌گوید: ای سگ و زاده سگ! ما به تو آسایش

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۶

بخشیدیم لیکن تو عناد پیشه کردی تا بدان جا که سبب کشته شدن این لاشه‌های افتاده بر زمین شدی. به سر امیر- خدایش زنده دارد- سوگند که اگر دو برابر آنچه امر کرده‌ایم نپردازی همه آن خوبیها را دگرگون خواهیم کرد و احدی را در تدمیر زنده نخواهم گذاشت. در این وقت دیسم فریاد زد: فرمانبردارم، فرمانبردارم. و شب هنگام پولها را نزد فرمانده برد و بازگشت.

از خبرهای ابن ابی عبده است که ابراهیم بن حجاج به یاری ابن حفصون برخاست و دعوت [به نام او] را قطع کرد و از دادن مالیات سر باز زد. در پی گذشت دو سال از این همیاری، ابن حفصون به قصد دیدار ابن حجاج به قرمونیه «۱» آمد. ابن حجاج، پیشتر، سواره سپاه خود را به یاری ابن حفصون فرستاده بود و او در البیره، تدمیر و جیان از آن سود جسته بود. به سال سوم ابن حفصون، در ملاقاتی با ابن حجاج، به او گفت: سواره سپاه و جمله دلیران آن را به همراه آن عرب پاک‌نژاد- مرادش فجیل بن ابی مسلم شذونی، فرمانده سواره سپاه ابن حجاج، بود- برایم بفرست زیرا تصمیم دارم با ابن ابی عبده در نخستین منطقه تحت تصرف خویش مقابله کنم. امیدوارم که ریشه او را برکنم و در روز دوم قرطبه را بگیریم. فجیل، که مردی دانا و دلیر بود، گفت: ابا حفص! افراد ابن ابی عبده را دست کم نگیر.

آنان اندک بسیارند. اگر اندلسیان سراسر علیه او گرد آیند نمی‌توانند آنان را شکست دهند. ابن حفصون گفت: ای بزرگ عرب! از او، تعداد و همراهانش برایم مگو زیرا مرا هزار و ششصد دلاور است و ابن مستنه را پانصد تن و شاید شما را هم پانصد تن باشد و اگر این عده همگی جمع شوند آنان را خواهیم خورد.

فجیل گفت: شاید هم عقب‌نشینی یا شکست نصیب ما شود. چه امری موجب شده که در او طمع کنی زیرا من درباره یاران او آن می‌دانم که تو نیز می‌دانی.

پس، ابن حجاج اسبان جنگی خویش را به او داد و او آنها را به بیشتر آورد. ابن حفصون خبر چینهائی بر ابن ابی عبده گماشته بود. آنان خبر آوردند که ابن ابی

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۷

عبده از وادی شنیل گذشته است و هم‌اکنون در منطقه بنه و استجه «۲» می‌باشد. ابن حفصون به سوی او حرکت کرده وی را یافت که اردوی خویش را برپا داشته است. پس، فرمانده با افراد خود بر او تاخت و جنگی درگرفت که در آن پانصد و چهل و سه تن از سپاه ابن ابی عبده به خاک افتادند و لشکر تاراج شد. اما فرماندهان با کنار کشیدن خود از صحنه جنگ جملگی جان به سلامت بردند.

ابن حفصون و فجیل هر یک به اردوی خود بازگشتند. آن دو چنان بودند که هرگاه با هم یکجا گرد می‌آمدند دیگر ابن حفصون را امر و نهی نبود و خود را بر او مقدم یا مؤخر نمی‌داشت. سپاه ابن حفصون، همه سواره بودند و پیاده‌نظام نداشت. لذا، چون به اردوی خود رفت کسی را به بیشتر و دژهای × اطراف آن فرستاد و از آنها تقاضای ارسال پیاده‌نظام کرد. در همان شب، نزدیک پانزده هزار پیاده‌نظام نزد او جمع شدند. ابن حفصون از زیادی تعداد آنان خوشحال شده با همه افراد خود نزد فجیل آمد و گفت: برخیز ای بزرگ عرب. فجیل پرسید: کجا؟ ابن حفصون گفت: به سوی ابن ابی عبده. فجیل گفت: ابا حفص! دوبار خطر کردن در یک روز بر خداوند ستم کردن است و خوار شمردن نعمت او. تو، چنان ضربه‌ای بر او نواختی که تا ده سال از خواری آن بر خود پیچد و [تا به خود آید و کمر راست کند] بار دیگر نیز تو را چون آن میسر شود. بنا بر این، خود را خسته مکن و نیرویت را نگاهدار. ابن حفصون گفت: نیروی ما بیشتر از اوست. بر وی می‌تازیم و کارش را یکسره می‌کنیم. نهایت آن که بر اسب خویش بنشیند و

تاریخ فتح اندلس ۱۳۵ فهرست نام مکانها

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۸

بگریزد آن هم اگر بتواند.

فجیل برخاست و سلاح خویش را برگرفت و گفت: خدایا! من از بدی این اندیشه بیزارم. آنان به جانب ابن ابی عبده رهسپار شدند. اذان عصر را گفته بودند و ابن ابی عبده نماز گذارده بود. خوان طعام برایش گسترده بودند و یارانش بر گرد او نشسته، که ناگاه چشمش به نیزه‌هایی برافراشته افتاد. روطی عبد الواحد، که مردی دانا و دلیر بود، برخاست و گفت: یاران! به خدا سوگند که او در ما طمع کرده است. گویا ابن حفصون را می‌بینم که با سواره‌نظام و پیاده‌نظام خود به سوی ما آمده است.

جماعت ابن ابی عبده به طرف سلاحهای خود پریدند و بر اسبها نشستند.

آنگاه به یکدیگر گفتند: نیزه‌های خود را بیفکنید و شمشیرهایتان را بگیرید.

جملگی، چنین کردند و بر سپاه ابن حفصون چنان تاختند که طولی نکشید در اردوی او شکست افتاد و هزار و پانصد تن از همراهانش به خاک افتادند و سرانجام نیک از آن پرهیزکاران شد.

ابن حفصون برادرزاده‌ای داشت که در هنگام صلح نخستین خود، او را [نزد امیر عبد الله] به گروگان گذاشته بود. و ابراهیم بن حجاج نیز پسر خود، عبد الرحمن، را گروگان او داشت. چون خبر شکست ابن حفصون به قرطبه رسید امیر عبد الله بر بام رفت و فرمان داد تا پسر ابن حجاج و برادرزاده ابن حفصون را بیرون آورده گردن زنند. نخست برادرزاده ابن حفصون را کشتند. در این هنگام، بدر، که در میان خادمان پشت سر امیر عبد الله ایستاده بود، گفت: سرورم! برادرزاده ابن حفصون کشته شد. اگر پسر ابن حجاج نیز کشته شود پیوند میان آن دو را تا دم مرگ مستحکم کرده‌ای. به ابن حفصون امیدی نیست اما به ابن حجاج امید می‌رود. امیر عبد الله سخن بدر را با وزیران در میان نهاد و آنان رأی او را پسندیدند.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۲۹

چون وزیران امیر را ترک گفتند بدر او را به گرامیداشت ابن حجاج و استرداد فرزندش به او سفارش کرد و اطاعت و بازگشت ابن حجاج به فرمان امیر را ضمانت کرد. بدر این رأی خود را به تجیبی خزانه‌دار نیز قبولاند. او به امیر نامه‌ای نوشت و نظر بدر را تأیید کرد و همچون او فرمانبرداری ابن حجاج را ضمانت کرد. فرزند ابراهیم آزاد شد و فرمان حکومت اشبیلیه برای او و فرمانداری قرمونیه برای برادرش محمد صادر شد. امیر، عبد الرحمن بن ابراهیم بن حجاج را به تجیبی خزانه‌دار سپرد و او، وی را نزد پدرش ابراهیم آورد. و این چنین پیوند همیاری و همکاری میان او و ابن حفصون قطع شد اما رشته نامه‌نگاری و فرستادن هدیه میان آن دو همچنان باقی بود تا آن که ابن حجاج درگذشت.

ابن حجاج سر به فرمان عبد الله درآورد و مالیاتها و ارمغانها برای او فرستاد و بدین ترتیب، حال و روز قرطبیان، به سبب باز شدن دروازه اشبیلیه بر روی آنان بهبود یافت زیرا باز شدن دروازه اشبیلیه سبب باز شدن دروازه سراسر غرب و ورود خوار بار گردید. بدر، نیز، به سبب اظهار چنین نظری، منصب وزارت و جایگاه مشورت یافت.

پیشتر، امیر منذر، احمد بن براء بن مالک قرشی را به فرمانروایی سرقسطه و ثغر آن فرستاده بود تا با بنی قسی بجنگد. کار ابن مالک در آن سرزمین بالا گرفت و مردان زیادی برگرد خود جمع کرد. چون امیر عبد الله به حکومت رسید براء بن مالک، پدر احمد، منصب وزارت داشت. او [پدر احمد] در بیت الوزاره سخنی گفت که همه وزیران آن را شنیدند. این سخن به گوش عبد الله رسید و مایه اندوه و بیم او را فراهم آورد.

میان ابو یحیی محمد بن عبد الرحمن تجیبی، جد تجیبیان، و امیر عبد الله، در روزگار پیش از امارتش، دوستی و ارتباطی بود. لذا امیر فرمانی به او نوشت که اگر می‌تواند احمد بن براء را

غافلگیرانه از پای درآورد تردیدی به خود راه ندهد. و فرمان حکومت سرقسطه و توابع آن را نیز پنهانی برایش فرستاد. ابو یحیی این فرمان را با پدر خویش، عبد الرحمن بن عبد العزیز، در میان نهاد. پدر، او را بر انجام این

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۳۰

کار یاری داد. پس، آن دو با دادن رشوه به یاران احمد بن براء چاره مرگ او را کردند. امیر عبد الله، چون خبر کشته شدن احمد بن براء را شنید، پدرش را از مقام وزارت برداشت و از آن روز به بعد حکومت سرقسطه به دست تجیبیان افتاد.

محمد بن لب تجیبی سرقسطه را هجده سال در محاصره داشت تا آن که سرانجام یکی از نانوایان در باغستانهای دروازه سرقسطه با پرتاب نیزه‌ای به سوی محمد او را از پای درآورد. از آن پس، بنی قسی پیوسته در ضعف و تیره‌روزی به سر می‌بردند و مورد ستم و تجاوز شانه‌خ از جانب بنبلونه «۳» قرار داشتند. تا آن که عبد الرحمن بن محمد زمام خلافت را به دست گرفت. بخت با او چنان یار بود که همه مشکلات را از سر راه خود برداشت و همه شورشیان اندلس در زمره مزدوران و جیره‌خواران حشم او درآمدند. عبد الرحمن در جلیقیه «۴» جنگهایی عظیم کرد که خداوند در همه آنها دشمن را سرکوب و بسیاری از آنان را نابود ساخت.

او در سال سیصد و دوازده، بنی قسی را به زیر آورد و همه آنان را از ثغر اعلی بیرون راند و حکومت آن منطقه را به ابو یحیی محمد بن عبد الرحمن تجیبی و فرزندانش وا گذاشت. که از آن پس، در زمره حشم و سپاهیان او جای گرفتند.

در اوایل روزگار عبد الرحمن، ابن حفصون، که از کرده خویش پشیمان شده بود و مردم را به او دعوت می‌کرد، درگذشت و فرزندش جعفر قدرت را به دست گرفت و از فرمان عبد الرحمن سر پیچید تا آن که خداوند او را کشت. آنگاه، سلیمان، برادر جعفر، به قدرت رسید و عناد را از حد گذرانید. او با شجاعتی که داشت در جنگ [با عبد الرحمن] بسیار کوشید تا آن که در میدان جنگ از اسب

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۳۱

خود به زیر افتاد و این چنین خداوند او را نیز کشت. سر و جسد او را به قرطبه آوردند و بر باب السده برافراشتند.

پس از او، برادر ایشان، حفص، زمام امور را در دست گرفت. او نیز سرکشی پیشه کرد. عبد الرحمن، خود، به جنگ او بیرون رفت و محاصره‌اش کرد.

آنگاه فرماندهان را بر او گماشت تا به نوبت با او بجنگند. آخرین کسی که با او جنگید سعید بن منذر، معروف به ابن سلیم، بود. سعید محاصره را بر حفص سخت گرفت تا آن که به فرمانبری گردن نهاد و امان خواست و تقاضا کرد که احمد بن محمد بن جدیر وزیر نزد او رود تا خروجش به دست وی باشد. زیرا به ابن سلیم اعتماد نداشت. پس، احمد نزد او رفته به زیرش آورد و به قرطبه‌اش بردند.

سپس، عبد الرحمن به طرف بیشتر خارج شد و آن را ویران کرده در کنارش شهرکی ایجاد کرد. در پی آن با ابن مروان جنگید و آنگاه به جنگ طلیطله و سپس سرقسطه بیرون رفت. و بدین ترتیب همه شورشیان را به فرمان خود درآورد.

عبد الله بن مؤمل ندیم، معروف به یمامه، گفته است: با عده‌ای از ادیبان و شاعران قرطبه در روز عنصره «۵» نزد عثمان، پسر امیر محمد، نشسته بودیم که برادرش ابراهیم از در وارد شد. ابراهیم در سنّ بزرگتر از عثمان بود. لذا، عثمان در برابر او برخاست و دستش را بوسید و او را نشانید. ما نیز چنین کردیم. ابراهیم گفت: برادر! امروز در شهر کسی را جستجو کردم که دمی با او بنشینم اما هیچ کسی را نیافتم. به من گفتند که همه نزد تو هستند. پس، به این جا آمدم تا با تو و ایشان مجلس انسی داشته باشیم. عثمان او را به خوردن غذا دعوت کرد. ابراهیم گفت: من غذا خورده‌ام. پس، عثمان به طرف پرده رو کرد و کنیز خود بزیهه، معروف به امام، را که در خوش خوانی یگانه روزگار بود، به خواندن آوازی فرمان داد و گفت: امروز برادرم، سرورم و مهترم مرا سرافراز کرده است. پس، بیار آنچه

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۳۲

داری ز خوبی و حسن. بزیهه پیش آمد و این شعر را به آواز برخواند:

و یفرح قلبی أن أری الزّور منکم و یزداد عندي من أحبکم قربا عثمان گره بر
جبین انداخت و آثار ناخشنودی بر چهره‌اش آشکار شد.

چون عثمان را ترک گفتیم تازیانه برگرفت و نزد بزیهه رفت و گفت: برای ورود برادرم «و یفرح قلبی أن أری الزّور منکم» را می‌خوانی؟ به خدا سوگند تردیدی ندارم که دل‌باخته او شده‌ای. آنگاه او را کیفر داد. چون این خبر به ما رسید گفتیم: کاری است که گذشته است و جای سخن در آن نیست.

عبد الله گفت: روزهای زیادی را در چنین بزمی نزد عثمان بودم که باز روزی برادرش ابراهیم از در وارد شد. عثمان برخاست و او را نشانید. آنگاه به بزیهه همان سخن قبل را گفت. بزیهه این شعر را به آواز خواند:

لَمَّا رَأَيْتُ وَجْهَ الطَّيْرِ قَلْتُ لَهَا لَا مَرْحَبًا بِغُرَابِ الْبَيْنِ وَالصَّدِّ××

ابراهیم برخاست و گفت: برادر! برای ورود من چنین شعری را می‌خوانی؟ عثمان به طرف او رفت و گفت: سرورم! هم اکنون او را پانصد تازیانه می‌زنم. عثمان تازیانه خواست. ابو سهل اسکندرانی، که بسیار شوخ و نکته‌پرداز و حاضر جواب بود، به ابراهیم گفت: تو را به خدا و به جان خودت سوگند این بدبخت را، به خاطر ناسزا گویت، دو بار به هلاکت مینداز. پیش از این برای خواندن این شعر:

و يفرح قلبي أن أري الزور منكم

درباره تو ناراحتیها دید. و اکنون اگر با سنگ تو را نشانه می‌رفت همانا معذور بود. پس، ابراهیم به عثمان گفت: ای برادر! تا بدین حد بر من حسد می‌بری؟ به خدا سوگند که از این پس، هرگز به خانه‌ات پای نگذارم. و از خانه بیرون رفت.

تاریخ فتح اندلس، ص: ۱۳۳

به پایان رسید تاریخ ابن قوطیه و ستایش، همه از آن خداست. «۶»

تاریخ فتح اندلس

به کوشش : بهمن انصاری

منتشر شده در :

www.TarikhBook.ir